بسم الله وله الحمد وبه نستعین

وصلی الله علی سیدنا محمد وآله واصحابه اجمعین وبعد این مجموعه
شریفه موسوم است به **فتوح العرب وکنوز الادب** ومشتمل بر ذکر حالات
از وضع مملکت اسپانیا ومراکش واستیلاء ودخول وخلافت عرب در آن سرزمین واشعاری
از دانائی وتوانائی وظهور صنایع وعلوم وبدایع در بلاد اسلام از عربها وبیان مختصری از مشاهیر
اعیان حکماء اسلام ویونان وکلمات ونصایح سودمند ایشان که این فقیر
عبد الرحیم خان ابن مرحوم محمد نبی خان شیرازی از کتاب تاریخ
ادیب فاضل ویگانه دانشمند عصر خود (مستر چیمبر) از زبان انگلیسی با رعایت ایجاز
والفاظ متداوله ساده بفارسی ترجمه نموده است از خوانندگان وخردمندان
محترم ملتمس آنکه هرگاه بر سهو وخطائی لفظاً حرفاً رسماً واقف شوند بلطف عمیم
عفو واغماض فرمایند که انسان بمقتضای سرشت در موقع هرگونه لغزش و
نسیان است والعذر عند کرام الناس مقبول

ومترجم را بذکر خیر یاد وشاد نمایند

در مطبع سعادت مطلع مظفری نمره (۵) میرزا علی استریت محله عمرکاری بمبئی بمباشرت
پرمسرت شیخ میران بحلیه طبع آراسته ومحلی گردید وصورت ارتسام واختتام
پذیرفت بتاریخ بیست وهفتم شوال المکرم ۱۳۲۹ سنه مطابق ۲۱
اکتوبر سال ۱۹۱۱ میلادی

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۵	یهودیا	یهودیان
۶	۱۸	گرده	گرد
۷	۱۰	بخاشان	بخیالشان
۱۴	۱۰	داشته	داشتند
۱۸	۹	این پادشاه	این دو پادشاه
۱۹	۱۳	روسیها	رومی ها
۲۰	۱۱	بود	بودند
۲۳	۱۴	یکی قصرهای	یکی از قصرهای
۲۵	۱۵	نزاهتگاه	نزهتگاه
۲۹	۱۰	بو	بود
۳۳	۱۶	زورزش	ورزش
۳۴	۷	وقیمتی	قیمتی
۳۷	۵	میشود	مینمود
۳۷	۱۸	اسپا	اسپانیا
۴۱	۹	گردانید	دگرانیدا)
۴۷	۳	نهزار	نه هزار
۴۹	۱۵	موریت	مأموریت
۹۹	۱۸	از قلم افتاده	بدیها در نظرش جلوه گر میشدند
۱۳۱	۵	عزت	عزیز
۱۳۲	۴	ماکان	ماتم

فتوح العرب وکنوز الادب

بسیاری از عیسویان مانند یهودیان فراری بطوایف عرب پیوستند و
از آنوقت اجتماع ایشان بیشتر وکارشان منظم‌تر گردید آنقدر از که اخبار
نویسان آنزمان نقل می‌کنند اکثر اعراب را حرفت وصنعت شاعرشی بوده که شمه از
احوالاتشان در راولنسن / قورانه مذکور است مذهب اعراب پرستش
آفتاب وماه وستارگان بوده ولی از ملحق شدن یهود یا عیسویان باانها
پاره احکام مذهبی آنانرا نیز اجرا مید اشته اند تا اینکه در مائه هفتم ستاره محمدی
از افق مدنیت طالع شده عالم را از شعاع خود منور گردانید آنحضرت
در سنه عیسوی در مکه متولد در چهل سالگی مبعوث وابراز دین تازه را فرموده و
پیش از رحلت که در سنه ۳۲ عیسوی اتفاق افتاد دین خود را در تمام طوایف
عرب انتشار داده بلکه فرق دیگر را نیز با آن طایفه ملحق گردانیده مذاهب واعتقاداتی
را که عرب در ایام سالفه داشتند کلا محو ومعدوم فرمود مدار دین آن بزرگوار
براین بود که خدا یک است ومحمد خاتم انبیا وفرستاده برحق اوست واز آنوقت
نام اعراب بمسلمانی معروف ومحل عبرت تاریخ نویسان زمان گردید یکی از افکار
عالیه حکیمانه آنحضرت براین بود که آئین خود را بلشکرکشی وشمشیرزنی در اطراف
واکناف عالم انتشار دهد ایام نیز باین مقصود موافقت نمود چنانکه بعد از رحلت
آنحضرت خلفا وپیروانش اکثر بلاد عالم را مسخر وملل مختلفه روی زمین را مطیع
ومنقاد دین خود نموده روز بروز در ترقی وپیشرفت کار ملت وملت جدید جهد
بلیغ میکردند بطوریکه در ابتدای مائه هشتم عیسوی تمامی حلب وشامات وعراق

[illegible]

فتوح العرب و کنوز الادب

بسم الله الرحمن الرحیم

در سمت شمال غربی آسیا شبه الجزیره وسیعی است که از یکطرف متصل به بحر احمر و از سمت دیگر بخلیج فارس و در شمال آن بسوریه که شامات میخوانند واقعست این قطعه زمین در عهد ابراهیم خلیل منکشف و همیشه مسکن طوایف شریر و مردمان وحشی بوده که بآزادی و مطلق العنانی زندگانی مینمودند و ملوک دیگر را بر ایشان دسترس نبوده چراکه ریگزارها و بیابانهای لم یزرع و هوای گرم آنجا اکثر فاتحین را از خیال آن سامان باز داشته و اگر هم کسی بر ایشان می تاخته حتی المقدور در دفاع کوشیده و در استخلاص و آزادی خویش جهد کافی می نمودند زمانیکه رومانیان فتح بیت المقدس را نموده و یهودیانرا از آنجا اخراج و پراکنده کردند بسیاری از آنها به بیابانهای عربستان و شامات پناه گزیدند و همچنین در اوایل شیوع مذهب نصاری پیشوایان آن مذهب قوم خود را برای تکمیل و مواظبت باحکام مذهب عیسوی آنانرا باقسام شکنجه و اذیت گرفتار و عذاب بیشمار مینمودند از این جهت

بسیاری

شده بودند و تا مدتی هم شهرت و رواج داشت و همیشه سبب فتنه و منازعه
و مباحثه مابین رومن کتولیکها و آن طایفه میبود تا اینکه بمرور ایام از میان بر
داشته شد بالجمله در سال ۴۰۳ مسیحی از سلسلهٔ ویسی گوت پادشاهی موسوم
به (رواسیندا) بسریر سلطنت اسپانیا برآمد و در عهد این پادشاه بود که عربها
بنای تاخت و تاز سواحل اسپانیا را گذاشتند پس از اینکه این دشمنان ناگهانی
بخاک آن پادشاه رو آوردند و این اخبار موحش بگوش او رسید بلافاصله بر
خاسته سپاهی مهیا و خود را بکشتیهای عرب زد و پس از مقابله و مقاتله خیلی از
ایشانرا هزیمت داده و بسیاری از ایشانرا اسیر گرفت کشتیهای عرب در این
جنگ کمتر از دویست و هفتاد فروند بزرگ و کوچک نبوده و این اول جنگی بود
که میان عرب و قوم ویسی گوت اتفاق افتاد بعد از وامبا از همان
سلسله (رادریک) پادشاه شد و او آخرین پادشاه سلسلهٔ گوت است
که در اسپانیا سلطنت کرده در زمان این پادشاه در سنه ۷۱۲ میلادی فتوحات
عرب در اروپ شایع گردید ضمناً این فقره را هم متذکر میشود که مملکت اسپانیا
در سال مذکور نه تنها گرفتار نهب و آسیب عرب بود بلکه دو مصایب دیگر نیز
باعث تشتت آن ملک بودند که یکی طایفهٔ ویسی گوت از طرف جنوب و
طایفهٔ هم از آلمانها که تازه بآئین نصارا گرویده بودند از سمت دیگر بود و اعراب
هم که باشعهٔ نور محمدی (ص) دلگرم بودند و از سمت مشرق و شمال آن ملک هجوم
آورده بلکه خیال تسخیر تمام اروپ را در سر داشتند ولی آن خیال مثل قضایای

آسمانی

فتوح العرب و کنوز الادب

عرب و ایران از یکطرف و قطعات جنوبی افریقا از مصر تا جبل الطارق مسخر و مفتوح اعراب گردید و بر این مملکت باین وسعت از جانب خلیفه که دار الخلافه اش دمشق بود والیان متعدد مقرر و مامور بهر یک از آن بلاد می شدند وقتی که فتوحات عرب در سمت افریقا بمراکش رسید خیالشان به تسخیر تمام اوروپ و عبور از بحر الروم قوت گرفته دخول بهر اروپ را از اسپانیا ابتدا کرده در سنه ۷۱۱ میلادی اسپانیا را فتح نمودند و از آنجائیکه ابتدای دخول اعراب باروپ از مراکش بود و مدت هشتصد سال قسمتی از این شبه جزیره را در دست داشتند اسپانیولیها آنها را بنام مور میخواندند و گاهی نظر بموطن اصلیشان اعراب را مشرقی مینامیدند چون در این کتاب ذکر دخول عرب بخاک اسپانیا است لهذا از تاریخ آنجا مختصری ایراد میشود

کیفیت مملکت اسپانیا قبل از تسخیر عرب

از مورخین قدیم منقولست که اسپانیا وطن طوایف موسومه بایبریان و سلت بوده و پس از چندی رومیها در آن کشور فتوحات نمایان نمودند و در سال چهار صد و چهار مسیحی طایفه ویسی گات و فتنه بر اسپانیا غلبه کردند و سلطنت ویسی گات قریب دویست و پنجاه سال در آن ملک طول کشید
ذکر و تفصیل سلطنت و اسم سلاطین آن طایفه در این مختصر فایده ندارد از جمله اتفاقات آن زمان یکی این بود که فرقه مذهب معروف به اریانیزم را تحریم

فتوح العرب وکنوز الادب

هر روز به پیش رفته و متصل تقدم میجستند و ضمناً هم یهودیانی که از تعدی نصارا آ
آنجا به تنگ آمده تغییر و تبدیل سلطنت را خیلی آرزومند بودند با ایشان متفق
شدند و این اتفاق بیشتر باعث ترقی و پیشرفت کار عرب شد   بالجمله
روز سوم ماه رجب سنه ۹۲ هجری مطابق ۲۳ اپریل سنه ۷۱۱ عیسوی طارق
ابن زیاد که یکی از سرداران معروف عرب بود با معدودی سپاه از دریا
عبور و در کنار کوه (کالپ) که از آن بعد به جبل الطارق معروف شد فرود
آمده یکشب در کنار آن کوه توقف نمود و چنانکه مورخین عرب مینویسند طارق
ابن زیاد حضرت پیغمبر را در خواب دید که او را به فتح اسپانیا بشارت فرمود
رشادت و فتوحات پی در پی عرب را چنان مغرور و مطمئن نموده بود که جنگهای
خیلی سخت در نظرشان بازیچه مینمود و جز فتح و ظفر چیزی بخاطرشان راه نداشت
بعلاوه سپاه نیز متوالیاً از مراکش به طارق رسیده و او در اندک زمانی
سپاه خود را در خاک اسپانیا متفرق نموده نواح جبل الطارق را از قلاع و دهات
تماماً مالک شد (رادریک) پادشاه اسپانیا را ازین واقعه خبری نبود و چون
آگاه شد بقدر مقدور کوشیده سپاهی که توانست جمع آوری نموده در هفدهم
جولای سنه ۷۱۱ میلادی در نزدیکی (راریکس دلا دینیز) و کنار رود (گوادالتی)
بمسافت چند میلی کادیز با اعراب مصاف داده سپاهش را از آنان شکستی
فاحش رسیده و بعد ازین جنگ سلطنت اسپانیا از خانواده (ویسیگوت)
بکلی منقرض شده و تاکنون معلوم نیست که آن پادشاه بکجا رفت و بر او چه وارد شد

جبل الطارق [illegible]

فتوح العرب وکنوز الادب

آسمانی فقط بر شبه جزیره اسپانیا نازل و بهمان آشنا شد رادریک مذکور که آخرین پادشاه ویسی گوت بود در سال هفتصد و نه میلادی بر تخت سلطنت نشسته و در اوایل سلطنت او سوانح داخلی اسپانیا رخ نمود وجهت این بود که قوم و نیز بر خلاف خانواده سلطنت گوت برخاسته و بالاخره کارشان منجر به نزاع و جدال شده و همین حرکات ناشایسته داخله باعث تحریک و پیشرفت کار عربها گشت و چون اعراب برای انتقام شکستی که از وامپیا دیده منتظر چنین فرصتی بودند موقع را غنیمت دانسته بعزم تسخیر اسپانیا حرکت کردند. این فتوحات و پیشرفت عرب در خاک اسپانیا در زمان خلافت ولید ابن عبدالملک واقع شد. ولید مردی شجاع و فتح و ظفر موروثی که از ناصیه تمام پیروان حضرت رسول (ص) مشهود بود با او نیز همعنان و یار و یاور گشت. دار الخلافه ولید در دمشق شام بوده و او موسی بن نصیر لخمی را که حکمران مملکت مراکش بود بسرداری برگزیده به تسخیر مملکت اسپانیا مأمور نمود و چندی نگذشت که موسی اراده منیع معظم خود را در فتح اسپانیا اجرا داشت.

در اسپانیا شاهزاده بود موسوم به رکونت ژولین که از طرف رادریک پادشاه اسپانیا بدختر او تعدی شده و ازین جهت او نیز با موسی که سردار عرب بود اتفاق و تعهد نمود که سپاه عرب را از طرف شمالی اسپانیا که خود حکمران آنجا بود راه دهد و از خدمت و معیت چیزی فروگذار نکند و بعهد خود نیز وفا کرده. عربها بمحض ورود بآن سرزمین از چالاکی و اتفاق و خوبی اسلحه

شود و از صدمه و اغتشاش آسوده بماند مثل اینکه وقتی رومیها فتح فرنگستان
نمودند و اسپانیولیها اکتشاف ینگی دنیا کردند مردمان وحشی و غیر وحشی
حتی القوه سپاه دشمن را آسوده نمیگذاشتند ولیکن این طایفه (ویسی گوت)
هیچگونه کینه ورزی و جنگجوئی با اعراب ننموده مطیع و منقاد دشمن تازه وارد
خود گردیدند و حال آنکه رفتار اسلام با نصارا مجملاً از این قرار بود خراجشان
در جائی عشر و در بعضی موارد (خمس) بود حکم شخص قاتل بدون تحقیق و امضای
محکمه شرعیه اسلام اصدار نمی‌شد دروازه کلیساها را در وقت عبور مسلمین محصور بستن
بودند و ماذون به بنا نهادن کلیسای جدید نبودند و متعهداً اطاعت داشتند
همچنین یهودیان اسپانیا اگرچه ظاهراً امدادی از مسلمانها نمیکردند ولیکن
دخولشان را خوش داشتند و فی الجمله مقدمشان را استقبال می‌نمودند و مادامیکه
سلطنت و اقتدار عرب در اسپانیا باقی بود یهودیان مرفه الحال و فارغ
البال میزیستند خلاصه مژده فتح اسپانیا گوشزد خلیفه شده از یکطرف تسخیر
ممالک زرخیز شامات و فرس و مصر و جزیرة العرب و از طرفی دیگر فتوحات
پی در پی در هر جای عالم خاصه این فتح اسپانیا خیالات آینده او را که تسخیر
هند و چین و ضبط تمام اروپ و عبور از بیرنه و تسخیر مملکت گال و فتح ایتالیه
و بنای مساجد در روم بود قوت داده شاد و خرم شد موسی نیز در سر
داشت که از بیرنه عبور نموده بخاک فرنگ داخل شود و از آنجا (بلامبارد)
ایتالی بگذرد که ناگهان خلیفه او را طلب داشت که با طارق بن زیاد بدمشق مراجعت

اسب ورداشش را در میدان جنگ یافتند میگویند زین اسبش مرصع بزر
بود اما جسد او را ندیدند مورخین عرب میگویند که او بزخم نیزهٔ طارق کشته شد
وطارق سرش را از تن جدا کرده و در کافور پرورده و نزد موسی بن نصیر
فرستاده و موسی آن سر را بدمشق روانه نمود اسپانیولیها میگویند که
او از آن مهلکه نجات یافت و فرار کرد طارق بعد از این جنگ سپاهش را
در خاک اسپانیا پراکنده کرده شهر (سویل) و (کاردوا) و بعضی شهرهای
دیگر را بتصرف آورد و در اندک وقتی اعراب تمام قسمت جنوبی اسپانیا را تا
(تولدو) مالک شدند موسی ابن نصیر حاکم مراکش که طارق ابن زیاد
بفرمان او مأمور به تسخیر مملکت اسپانیا بود چون فتوحات و پیشرفت کار طارق را
در آن سرزمین استماع کرد خواست که فتح آنجا بنام خودش تمام شود لهذا
از مراکش حرکت کرده وارد اسپانیا شد و از آن پس موسی و طارق هردو
متفقاً بنای فتوحات را گذاشتند و پیش از سال ۷۱۵ میلادی تمام شبه جزیرهٔ
اسپانیا تا نزدیک (پیرنه) بجز کوههای اطراف خاک (آستوریس)
در تحت تصرف عرب در آمد و در اثنای این فتوحات عظیمه کسی بمدافعهٔ آنها برنخاست
مگر (بارون تئودومیر) که یکی از ملاکین معروف اسپانیا بود و او شهر
(اوری هلا) را نگهداری کرده گاه گاهی با سپاه عرب محاربه مینمود و مقابله میکرد
تا اینکه عبد العزیز پسر موسی بنوعی شایسته با او معاهده نمود و او را آرام کرده
مؤلفین گویند کمتر اتفاق افتاده که سپاه دشمنی جائی را فتح کرده داخل خاک غیری

را از سرکردگان عرب که از دوستان قدیم موسی بودند به
ت نه چگونه پاس نعمت و حق دوستی موسی را فراموش کرده
پیشش بیالائیم اما از آنجائیکه مسلمان حقیقی بود و تعصب
بود حکم خلیفه را از جانب خدا دانسته فرمان او را فرض
بقصد قتل عبدالعزیز برخاسته و اشتهار دادند که عبدالعزیز
م نصاری است سست اعتقاد شده مسلمانان بی پروا از دیدن
مردم را براو شورانیده وقتی که در مسجد مشغول نماز بود
رشش را در گاه فور برورده و در جعبهٔ مرصّع گذاشته بجهت
خلیفه به بیرحمی که شیوهٔ سلاطین آن زمان بوده موسی را طلبیده
نوده گفت می شناسی این سر کیست موسی در جواب گفت بلی
ی خویش را برگردانیده گفت لعنت خدا بر آن کسی باد که او
سانید   القصّه خلیفه بعد از فراغت از قتل عبدالعزیز فاتح
صیر را اجازه داد که هر کجا که خواسته باشد برود موسی غربت
اختیار نموده و در همانجا می گویند روزش بآخر رسید
سنه ۷۱۶ اتفاق افتاد و بعد از او تا مدت چهل سال
ی دیگر که در تحت حکومت مسلمان بود هر گوشهٔ آن در اداره
بود که تقریبا هجده امیر مطلق العنان می شدند در آن مملکت
هر کدام بیش از چند ماهی حکومت نمی توانستند بکنند زیرا که

ماست

نمایند از آنجائیکه خلیفه ضمناً از نفاق مابین طارق و موسی مستحضر و نیز افواهاً شنیده
بود که خیال آنها بر آنست که سلطنتی مستقل در مغرب برای خود تشکیل دهند لهذا
ایشانرا احضار بدمشق کرد موسی از حکم خلیفه سر نپیچیده مملکت اسپانیا را به
پسر اکبر خود عبدالعزیز سپرده و حکومت مراکش را بپسر دیگر خویش مفوض با جلال
تمام بجانب دمشق حرکت کرده طارق ابن زیاد و بسیاری از اعزه و بزرگان
طایفهٔ ویسی گوت را محض شکوه و نمودن جلال خویش بخلیفه همراه برد اما قبل از
ورود او ولید بن عبدالملک از دنیا رحلت کرده برادرش سلیمان بجای او بر
سریر خلافت نشسته بود این خلیفه اکرام و نوازشی که شایستهٔ شان شجاعان عرب
بود از موسی نمود بعلاوه او را در مجلس عام چوب زده و یک روز تمام در مقابل
قصر خود در آفتاب نگاه داشته پس از آن حبس وی امر نمود   طارق بن زیاد
و همراهان موسی را که بسیاری از طایفهٔ ویسی گوت بودند محبت نموده خلعت بخشید
و پنهان باسپانیا امر فرستاد که عبدالعزیز پسر موسی را در آنجا بقتل رسانند
اجرای این حکم بر کسانیکه بعهدهٔ آنها صادر شده بود خیلی ناگوار می نمود چرا که عبدالعزیز
بعد از رفتن پدرش بدمشق مقر حکومت را در شهر سویل قرار داده و با اهالی و
بزرگان آنجا بطور خوب رفتار کرده اهالی نیز او را دوست میداشتند و بواسطهٔ
کرمی او راغب بودند   و از جملهٔ پولتیک عاقلانه که بکار برده بود یکی این بود که
زن پادشاه رادریک را که در جنگ با اعراب کشته شد و خیلی زن وجیهه عاقله
بود بحبالهٔ نکاح خویش در آورده بود   خلاصه چون فرمان خلیفه مبنی بر قتل عبدالعزیز

پسر

مقابله نموده اعراب را شکستی فاحش داد وهمین فتح بزرگ باعث گردید
که سلسله (کارلو ونژیان) صاحب تاج وتخت شدند واز آن بعد اعراب پس
نشستند ودیگر درخیال جهانگیری ووسعت دادن مملکت نگشتند وباین جهت آن
سلطنت کوچک نصاری که در گوشه از خاک آستریس و اسپین تشکیل شده
بود فی العجله دوامی کرد وغیر از آن گوشه مختصر تمام قطعات زرخیز مملکت اسپانیا
در تحت تصرف اعراب بود طارق ابن زیاد اگرچه بیست سال قبل از آن فتح
اسپانیا نموده بود ولی هزارها از اعیان عرب از آن غنیمت سهم میخواستند
وبآئین خودشان شرعاً بهره میبردند لهذا امیرانی که بعد از طارق در شهرهای
اسپین حکمران بودند تدبیر خوبی محض آرامی مردم بکار بردند و آن این بود که آنچه
از ممالک اسپانیا در تصرف خودشان بود بچند قسمت منقسم نمودند و نشانی از
خلیفه در قصبات و شهرهای معتبر و معمور از قبیل (کارودوا) (ارامی سا) و (سویل)
نصب کردند که آنها در ظاهر متعلق بشخص خلیفه شمرده شوند عربهائی را که اهل
(فلسطین) بودند در آنجزایر سکن دادند وآنهائیکه از (عربین) فلیکس واز
حدود ایران آمده بودند در (تولدو) وقطعه مرکزی اسپانیا و مصریان را در گوشه
از سمت مغرب محل اقامت دادند و سمت (گرانیدا) برای نظام ده هزار سوار که
اصلاً از اهل آنجا و تماماً از جنگجویان وشجاعان عرب بوده ودر جنگها داد مردانگی
داده بودند منظور و بآنها واگذار شد نصارای اسپانیا در آن زمان مجبور باحترام
این طوایف بودند چنانچه تا زمنها در مائه یازدهم میلادی اهالی ساکن را

بایست یکی از رعایای خود کشته می شد و یا امیر دیگری از او قویتر براو غلبه نموده ملکش را متصرف میکردید مملکت اسپانیا باینطور در آن عصر پایمال جنگ و جدال عرب شده و این انتشاش مملکت باعث جرات وحرکت بعضی از اهالی دیهی گوشت چند نفر از آنها بکنار کوههای (استریس) رفته پادشاهی از برای رفاه و آزادی خود تشکیل دادند که اولین پادشاه آنها (پلایو) و مملکتش در کنار دریاچه بسکی واقع و دارالحکومه اش (اُودیدو) بود مورخ میگوید اگر این رفتار نصارا جانشینان موسی و امیران دیگر ملتفت شده وخیال عبور از پیرنه وتسخیر ممالک دیگر یوروپ میافتادند و در نگهداری داخله اسپانیا وتدارک استعداد وحفاظت اطراف آن کوشیده بحکمرانی آنجا قناعت میکردند و یکی یکی حکومتهای تازه تشکیل شده نصارا در اول وهله از میان برمیداشتند در آخر کار چنانچه شدند دوچار زحمات وصدمات نمی شدند عثمان که یکی از امیران اسپانیا بود در سنه ۷۳۱ بجانب یوروپ کوچ داده وتمام دول یوروپ از بیم آنکه مبادا اعراب چنانکه اسپانیا را در اندک وقتی مالک شدند قطعات دیگر یوروپ را هم متصرف آرند لحظهٔ آسوده نبوده دائماً در فراهم نمودن الات حرب وتدارک اسباب جنگ وافزودن سپاه میکوشیدند اعراب پس از انتقال امیر عثمان بسرداری امیر دیگر موسوم بعبد الرحمن از (پایرینی) عبور نموده کنار رود لویر را مضرب خیام نمودند ولی این دفعه گوشمالی بسزا یافته واین اتفاق در سنه ۷۳۲ که (چارلز مارتل) معروف باسپاه امیر عبد الرحمن مقابله

پیرو محمد

مقتول شده بود خلیفه بقتل رسید پس از قتل مروان سلطنت بنی امیه انقراض یافت و سفّاح که از قبیلهٔ بنی عباس بود بر سریر خلافت برآمده خلافت بنی عباس از او آغاز کرد چون سفّاح در دمشق لوای خلافت برافراشت بمقتضای ابقای سلطنت و خانوادهٔ خود بکشتن تمام بنی امیه فرمان داد و بقول اخبار نویسان آن زمان قریب ششصد هزار نفس از آن طایفه بقتل رسید و معروفست که یکی از وزرا او که عبدالله بن علی نام داشت نود تن از اعیان بنی امیه را بمهمانی خواسته تا آنها را بضرب چوب هلاک ساخت و اجساد ایشان در کوه والی روی هم چیده خفت اعراب سفّاح را باین جهت خونخوار گفته اند

یوسف الفهری که در زمان انقلاب و انتقال خلافت از بنی امیه به بنی عباس در اسپانیا امیر بود مجبوراً حکومت خلافت تازه گردیده خود را یکی از وابستگان و عمّال خلیفه وقت که بنی عباس بودند اعلان داد ولی چون نفوذی در مملکت اسپانیا نداشت و اهالی را با امارت او میلی نبود چند نفر از اعیان عرب باهم متفق شده بر خلاف دولت بنو عباس میان بستند و بر این شدند که مملکت اسپانیا را سلطانی مطلق العنان باید که در تخت ادارهٔ جدیده دمشق نباشد اما کسی را که سزاوار آن سلطنت عظمی باشد نمی یافتند و چندی حیران و سرگردان میزیستند تا بعد از جستجوی بسیار کسی را که برای دوام و ثبات دولت وجودش لازم میشمردند یافتند و آنکس عبدالرحمن بن معویه و از خاندان بنی امیه بود که از نهب و قتل بنی عباس که بطایفه و خویشان او وارد آمده بود فرار کرده در سواحل افریقا

با طاعت آورده بودند عربهای سیاه چرده نیز بدستیاری دانش و پایمردی
کوشش جهان گردی و دریانوردی نموده بسلامت تدبیر و بصرامت شمشیر
مملکت نصاری را مالک شده ایشان را مطیع خود گردانیدند مسجد ها در پهلوی
کلیسا ها بنا شد اعیان و بزرگان اسپانیا مجبور بآموختن و تحصیل علم عربی شدند
و ملت نصارا در آن زمان منتهای درجه حقیر و ذلیل گشت   حالت شبه الجزیرهٔ
اسپانیا در اواسط مائه هشتم چنین بود که از ده نُه حصه اش در تحت تصرف
مسلمانان و پیروان خلیفهٔ اسلام بوده و یک حصه از آن که حکومت کوچک
ضعیفی بیش نبود در تصرف نصارا بود در سال ۷۵۰ حکومت اعراب در اسپانیا
بکلی تغییر و تبدیل یافت خلفای بنی امیه که از چندین سال در دمشق خلافت
داشتند امور خلافت و اقتدارشان روی بزوال نهاد و مردم در صدد مخالفت
با خلیفه برآمدند و (مروان) که در آنزمان در دمشق خلیفه بود بارها باشارات و ایما
از قتلش اخبار دادند چنانکه یکی از وزرای خیراندیش او شاعرانه باو اعلان
نمود گفت که می بینم در خار و خاشاک آتش خانه کرده و عنقریب مشتعل خواهد شد
و اگر آن شعله را بند پیری خاموش نسازند صحراها و درختها و نفوس ها را خواهد سوخت
آیا پسر امیه خوابست یا بیدار باین نصایح پسر امیه از خواب غفلت بر خاسته و محرک
مخالفین را که از خانواده عباس عموی پیغمبر بود و از چندی سر قتل خلیفه داشت
پیدا نموده فرمان داد تا سرش را در کیسه از آهک گذاشتند تا جان داد و بعد از
کشتن این مرد خلق بر او شوریده بدست ابوالعباس سفاح برادر آنکس که بامر خلیفه

مقتول

من نیک نظر نمائی که از ظلم و ستمی که از بنی عباس به بنی امیه رسید چنانکه گفتیم
که از چشمهایم فرات جاری و نخلهای انجا را آبیاری کردم تو نیز بهم خواهی گریست
خلاصه در ایام خلافت عبدالرحمن اسپانیا ترقیهای فوق العاده نمود از احکام
او یکی این بود که ثلث خراج مملکت صرف داخله اسپانیا شود و از آنجمله بساختن و
پاکیزگی راههای شهر و بنای پلهای جدید و ساختن مساجد در هر جا همت میگماشت
و از هر جهت در ترقی مملکت میکوشید و تمام عمر خود را صرف گذاردن بنیادهای
نیکو میکرد مسجد معروف انجا که از جمله بناهای محکم روی زمین است از بناهای
اوست که چهار هزار و هفتصد چراغ شبها در آن میسوخته است و تا اواخر
سلطنت عرب در اسپانیا برپا بوده و تاکنون هم آثارش بجا است در
خوبی نظیر مسجد دمشق ساخته شده است مریضخانهای عمومی و مدارس در هر شهری
بنا نمود و در بسیاری کارها و پلتیکهای دولتی فعال و عاقبت بین بود و طایفه
نصاری در عهد او در کمال آسودگی و سنتهای آزادی زندگانی میکردند و بر ایشان
هیچگونه تعدی نشده و خود او شخصاً بر آنها ترحم مینمود از نصاری که در زمان
استیلای عرب معروف بعربی و جزیه گذار بودند عبدالرحمن جزیه را
مانند طوایف دیگر مالیات میگرفت و در زمان او هیچ جنگ با دول خارجه اتفاق
نیفتاد اما جانشینانش بتغییر و تبدیل خلافت عرب که در اروپا منتشر گشت
هر کس بخیال خویش فرصتی یافته بقدر قوه حرکتی میکرد از آنجمله الفانسوی کاتولیک
سوم و پسرش (فرولای) چهارم که پادشاهان دولت حقیره واقعه در کنار

پنهان گردیده بود و از وی طوایف اعراب افریقا با اعراب اسپانیا خفیةً از وجود
او در آن نواحی اخبار داده بودند ایشان خوشوقت شده او را بخلافت اسپانیا
دعوت کردند عبد الرحمن نیز بخواهش ایشان با دسته از اعراب افریقائی بسمت
اسپانیا حرکت کرد و چون وارد خاک اسپانیا شد در اندک وقتی سپاهی که کفایت
مدافعه و اخراج یوسف را از خاک اسپانیا نماید و خود عبد الرحمن را صاحب
تخت و تاج گرداند آراسته کرده بمدعای خویش کامیاب گردید و از آن سبب
اسپانیا دولتی مستقل و مطلق العنان گشت عبد الرحمن اول کسی است
که در اسپانیا خود را ملقب بخلیفه نمود و مملکت اسپانیا در عهد او از برای دوستان
و بستگان بنی امیه گریزگاهی بود و آنها از شامات و سایر جاها فرار کرده باسپانیا میآمدند
عبد الرحمن هم از آنجا که مردی با مروت و انصاف و سلطانی با عدل و داد بود
در اندک زمانی دولتش معمور و سلطنتش معروف سلاطین آنزمان و سرآمد خلفای
پیشین گردید و خود همیشه با مردان فاضل و دانشمند مؤانست داشت و بشعرا مایل بود
و همواره در پیشرفت و ترقی علوم و صنایع کوشش و جهد بلیغ مینمود چنانچه یکی از
شعرای زمان او در وصف درختی که بفرمایش عبد الرحمن از افریقا باسپانیا آورده
در باغی که برای تفرج عموم بنا نهاده بود بنشانند گفته است که مفاد آن شعر این است

ای درخت خوب اگرچه در این ملک غریبی ولی خاک ابجرا خواهد پرورد

ریشه است در خاکی زرخیز نشانیده شد ببال و سر بر فلک کش اگر چو من باشی و
بگذشته بنگری و اندکی دیده عبرت گشوده گردش فلک را تماشا کنی و دیدها

فتوح العرب وکنوز الادب

نامدار که از سپهداران معروف آن زمان بود در رونسو نام داشت بقتل
رسید عبدالرحمن در سنه ۷۸۷ رحلت نمود از ابتدای خلافت او که در سنه ۷۵۶
اتفاق افتاد تا انقراض خلافت از خانواده وی که در سنه ۱۰۳۱ میلادی وقوع پیوست
دویست و هفتاد و پنج سال طول کشید بیست نفر از خانواده او باستقلال و استقرار
در اسپانیا خلافت کرده و معروف بخلفاء (کاردوا) بوده و تمام ایشان
بصفات نیک و اخلاق پسندیده مشهورند و اگرچه تا بحال هم مشروحا نام و نشان
و حالات هر یک را جدا جدا بیان نمایم سخن بطول خواهد کشید و چون مقصود من از این
مختصر این است که خواننده را باسهل وجهی و اندک مطالعه از استیلای عرب در
اسپانیا آگاه سازم لهذا شمه از اتفاقات که از سنه ۷۵۶ تا سنه ۱۰۳۱ بظهور رسید
با مختصری از پیشرفت و ترقی عرب در علم حکمت و ادب و صنایع نیز بیان می نمایم
در زمان تسلط و استیلای عرب در اسپانیا هرگونه علم و صنعت در ترقی بوده است
و در تربیت و شایستگی و آرایش عالم انسانیت بسی دقت داشته اسپانیا در تحت
حکومت عرب با هیچ مناسبت با زمانیکه در دست رومیها و یونانیها بود نداشت
چنانکه مذکور شد اعراب پیش از رسالت حضرت ختمی مآب معروف بوحشی گری
و بدویت بودند و در این زمان که شرحش میآید از برکت نطق مقدس آن برگزیده
خدا ترقیهای فوق العاده کردند عمر که یکی از فاتحین و شجاعان و مدبران روزگار
خود و خلیفه بعد از حضرت محمد صلعم بود در سنه ۶۴۲ کتابخانه بسیار معروف اسکندریه را
امر بسوختن نمود و زحمات چندین ساله حکمای روزگار را بر باد داد خلاصه

کوههای استریس بودند مختصر حرکتی کردند و بخصوص فرولا که در سنه ۷۵۷ بتخت
نشست موقع را غنیمت شمرده از برای وسعت دادن مملکت خود برخاست
و شهر (کالیسیا) که در شبه جزیره اسپانیا محسوب بود در تحت تصرف خود در آورد
و هم در آن سال سلطنتی از نصاری در کنار کوههای ناوار تشکیل یافت که بانی و سر
سلسلهٔ آن سلطنت (دان کارسیا ملسی) بود که رفته رفته ترقی کرد و پادشاه
با استقلال مملکت (نوبر) و (اراگون) گشت   این مرد از اصل یکی از
ملاکین خیلی متمول اسپانیا بوده است   عبدالرحمن اگرچه نتوانست این دو پادشاهیرا
بکلی از میان بردارد ولی ایشان را بتبعیت و خراج گذاری مجبور داشت و مسلم
است که این پادشاه در ایام خلافت عبدالرحمن مطیع و خراج گذار مسلمانان بودند
چراکه بتحقیق پیوسته که (مارل کالو) نامی که بعد از (فرویلا) حکومت آنجا را
مالک شد محض جلب توجه خلیفه مجبور شد صد دختر باکره نصاری که نیمی از ایشان
نجیب زاده و یا خانزاده بودند و نیمهٔ دیگر از اواسط الناس بودند بخدمت خلیفه بهدیه
بفرستد   یکی از دشمنان قوی و با اقتدار عبدالرحمن (چارل مانی) فرزند
(چارلز مارتل) بود که در سنه ۷۷۸ ممالک ایتالی والمان را فتح نموده خیال خود را
بتسخیر اسپانیا مختص نموده از (پرینه) عبور و (کاتلونیا) (اراگون) (نوارا) را
مسخر نمود و در وقت مراجعت او بطرف فرانسه طایفه عرب باتفاق نصارای
اسپانیا جنگی مردانه کردند او را شکستی فاحش دادند که تا بحال در تمام تواریخ
اسپانیا مذکور و بجنگ (رونسیوالس) معروفست در این جنگ سرداری

نامدار

وترقی را در ایام خلافت هارون الرشید یافت که کتاب الف لیله از خرافت
او قصه آن میکند   هارون الرشید در ۷۸۶ میلادی بر سریر خلافت برآمد
پسر او مامون وپس از او معتصم برادر او از ۸۱۳ الی ۸۴۲ میلادی خلافت
کرد   داکتر کرانیتین) در تاریخ عربستان خود ذکر میکند که بغداد در زمان
خلافت خلفای بنی عباس یکی از نقاط معروف روی زمین بود و شعرا
وفضلا وحکما وفیلسوفها وعلمای ریاضی از هر کره واز هر جا در بغداد جمع آمده
بودند واز جانب خلیفه مامورین بهر جای دنیا علی الخصوص شامات وارمنستان
ومصر فرستاده میشدند وهم علاوه مامورین در اکثر بلاد عالم مقیم بودند که هر جا
کتب واشیای نفیسه وصنایع بدست میآمد خریداری نمایند وصدها بار شتر
کتاب از پهلوی دری فارسی وعبرانی ویونانی داخل بغداد میشد وهر کدام
از آنها را که مفید مییافتند وبکارشان میخورد بحکم خلیفه مترجم مخصوص مامور ترجمه
آنها میگشت وبدین مساعی وکوشش ملت عرب فنون ادب وصناعت را در اندک
زمان تحصیل نمود کلمات ارسطو وسایر حکمای یونان را تماما در زبان عربی ترجمه
نمودند واز این جهات میتوان دریافت که بی شبه ترقیات حالیه اروپ را عرب
باعث وبانی بوده است در علوم ریاضی ونجوم منتهای پیشرفت را داشتند
ومیتوان گفت جبر ومقابله که امروز در دست داریم واز داشتنش فخرها میکنیم
کلیة از عرب است علم (کیمستری) که علم کیمیا ودواسازی باشد ونیز بسیاری
از ادویه جات را که امروز معمول ومستعمل است مخترعش عرب بوده است

فتوحات وپیشرفت امور خارجهٔ عرب چون در اسپانیا بانجام رسید از پی
انتظام امور داخلهٔ مملکت سعی ها نمودند خلفای دمشق هم که از اولاد عباس
بودند بجمع آوری کتب و اهل علم و اسباب صنایع برآمدند و در اطراف عالم
برای این منظور تجسس کردند و از آنجا که جوینده یابنده است از هر طرف منفعتی یافتند
کتاب دینی ایشان هم که قرآن عظیم الشانست علاوه براینکه مشتمل بتمام احکام دینیه
است متضمن هرگونه فضایل و علم واداب وسلوک وتمدن وسیاست هم هست
والحق میتوان گفت که بنیان علم عرب ازین کتاب مقدس است در ایام
استقلال خلافت بنی امیه در اسپانیا نیز بهمین طور علم وصنعت در کمال پیشرفت
ونهایت ترقی بود وبسیاری از علمای یونان هم باایشان متفق بودند پس از
اینجا معلوم میشود که اعراب ماربتانیا در ابتدای مائهٔ هشتم در هرگونه علوم ممتاز
وشهرهٔ آفاق بودند وهیچ نسبت باسلاف وپیشینیان عرب وآنهائیکه در زمان
پیغمبرشان بودند نداشتند وبرایشان از هر باب برتری وتفوق داشتند
وباینطور خلفای بنی عباس نیز در جمع آوری کتب وترقی وترویج علوم آنی غفلت
نمی ورزیدند و دار الخلافهٔ خود را از دمشق تغییر داده ببغداد آمدند وآنجا را
مرکز خلافت خود قرار دادند که در اندک وقتی بغداد یکی از شهرهای معروف
روی زمین گشت ابوجعفر منصور بن محمد دوانقی که خلیفهٔ دوم از بنی عباس
است بعضی لغات بر عربی افزوده ومدون نمود ودر ایام خلافت وی
حکیمی (ژرژ) نام از یونان ببغداد آمده بر فلسفه عربی افزود بغداد منتهای شهرت

کتابخانه در آنجا بنا گذاشت که دارای چهار صد هزار جلد کتاب بود که تمام آن کتابها را
خود خلیفه مطالعه نموده و در پشت هر کتابی بدست خود تولّد و وفات مصنّف و نام
کتاب را درج نموده است در شهر (کرانیدا) نیز مدرسه بسیار عالی بود
تحت اداره عالم معروف به (شمس الدین مورشی) که شخصاً کلام و کلمات حکیمانه‌اش
در نزد عرب بی بدیل و بی نظیر است ابن اثیر در جای دیگر نام یکصد و بیست نفر
از مورخین عرب را نشان میدهد که در یک عصر بوده‌اند خلاصه دانایان رموز الهی
در علم اخلاق و تاریخ نویسان و فیلسوفان و استادان عالی مرتبت در هر کدام
از شهرهای مزبور مجمعی داشته و بخصوص سکنه شهر (کرانیدا) که بوجود آنها
نازان و برخویش بالان بودند همچنین شهرهای (تولدو) (ملاطا) (مورشیا)
(والنسیا) همه منظم و مملو از هر گونه علوم و صنایع و اهل معرفت آنها بوده
در شهرهای اندلوسیه هفتاد کتابخانه معتبر از برای فواید عموم باز بوده و هفده
مدرسه بسیار عالی داشت که (میدل دراف) که یکی از تاریخ نویسان بوده است
یکایک اسامی مدارس و معلمین آنجا را شرح میدهد و تمام ایشان در عربی که زبان
اولین اسپانیا بوده است درس میگفته‌اند الحمرا که یکی قصرهای سلاطین عرب
و تا امروز عبرةً للناظرین و سبب حیرت سیاحان روی زمین است در نزد
خلفای عرب درجه عالی و برتری بقصرهای دیگر نداشته تمام قصرهاشان یکسان
بلکه یک از دیگری ممتازتر و هر گونه اسباب و باحتیاج آراسته بوده است
در اطاقهای این قصر هنرمندی بکار برده‌اند که صدا از یک اطاق باطاق دیگر نمیرسد

در علم زراعت وکشتکاری و باغبانی منتهای ترقی را داشته در علم تعمیر و بنا
و اوستادی را داده بودند اما بر روی دیوار ها و عمارتها بمثل آثار قدیمه فرس و
جا های دیگر که بساکل و صور نقش میکردند بجهت ممنوع بودن آن شرعا اعراب
صورت آدم و یا حیوان را نقش نمیکردند و بجای مجسمه انسان و یا وحوش
و طیور از گل و برگ ابنیه را زینت میدادند در علم موسیقی همچنین کمال سبقت
و منتهای شهرت را داشتند در استعمال انواع فلزات و بافتن پارچه ابریشمین
و ساختن و دباغی چرمهای مختلف بلانهایه ترقی کردند خاصه در چرم مراکش معالجه و دواهائی
که امروز در بلاد اروپ متداول است تماما از حکمای عرب بیادگار رسیده که اغلب
آن ادویه را اطبای عرب بمریضان خود نسخه نوشته میداده اند اعراب در
علم ادب متجاوز از یکصد هزار مؤلف دارند شعرا و نکته دانان و دانایان و تاریخ
نویسان ایشان بی حساب بوده اند و علاوه براین بسیاری از اعراب کتابها در
علوم مختلف از خود تصنیف نموده اند انصافا در اسپانیا در زمان تسلط عرب
تربیت و ترقی عالم انسانیت بمنتها درجه کمال رسید و عربهای بغداد هم در عالم
خود ترقیهای فوق العاده کردند در اسپانیا دالکتر (کرانتین) میگوید تعلیم
و تدریس زبان عربی بحدی شیوع داشت و وفور مدارس باندازه بود که بوصف
نمیاید بلاد (کاردووا) و (سویل) (کرانید ا) هر یک از کثرت مدارس و
کتابخانها از دیگری بهتر و معمورتر بود ابن اثیر میگوید که در کاردووا یکصد و
هفتاد نفر شب و روز بترجمه و تالیف کتابها در انواع علوم مشغول بودند خلیفه حاکم

شرف برآب بنا کرده بودند. و در اغلب کوچهای شهر آب جاری بوده و همچنین
در اکثر خانهای حکومتی و عمارات شهر محض رعایت لطافت هوا در تابستان از
اطراف این عمارات و شهر مجراهای آب جاری قرار داده بودند در قصر تولده
که یکی از قصرهای خوب خلیفه بود حوض بسیار بزرگی ساخته و در وسط آن عمارتی از
آئینه منقش بطلا بنا کرده بودند که خلیفه در ایام تابستان در آن می‌نشست
اطراف و بالای سقف آن عمارترا بطوری ساخته بودند که مانند فواره آب
از اطراف آن بالای سقف صعود کرده و از روی سقف در توی حوض میریخته
است در حالتیکه مجمرهای عود در آن عمارت سوزان و چراغها فروزان بوده
و خلفا از این قبیل اسباب نشاط و آسایش چه در اسپانیا و چه در بغداد برای
تعیش و زندگانی خود بسیار مهیا کرده بودند از محسناتیکه در معموریت اسپانیا
و بغداد ذکر شد اگرچه دوام در بغدادش معلوم نیست ولی برای خلفای اسپانیا
تا اواخر خلافتشان اسباب عیش و عشرت روز بروز در فزایش بوده است
(کاردووا) که دارالخلافه ایشان بود هیچ کمتر از بغداد خلفای بنی عباس نبوده
بل برتری داشته و شهری بوده که بیست و چهار میل طول و شش میل عرض
داشته بقصرهای عالی و کوچهای خوب و باغها و نزاهتگاه‌ها مزین بوده
بطوریکه شبها در شهر ده میل راه را عابرین بروشنائی چراغ خانها و دکانها
میرفته‌اند در زمان خلافت المنصور ۲۰۰۰۷۷ خانه در آن شهر شمرده آمده
و هشتاد هزار و چهارصد و پنجاه و پنج دکان و نهصد و یازده حمام و سه هزار

و چراغها را در شب بطوری نصب میکرده اند که تمام اثاث البیت که بسیار شایسته و
ممتاز بوده است از نور چراغها درخشان و بیننده را هزارها چراغ بنظر میآمده است
و از برای داخل شدن هوا تدابیر عالیه بکار برده و هم بجهة گرم نمودن هوا از
چندین گوشهٔ اطاق لولهای گلی ترتیب داده بودند که معروف به کنگ است و بواسطهٔ
آن بخار گرم را داخل حجره ها مینمودند که درجهٔ هوا را نه سرد و نه گرم بطور معتدل
نگاه میداشته است در نقش و نگار دیوار و سقف اطاقها مهندسهای استادی
بکار زده اند خشتها را با نواع رنگها از قبیل آبی و سیاه و سفید و زرد منقش داشته
و چون بقاعده و دستور خودشان استعمال میکرده اند بسیار جلوه مینموده است
الحق از دوام و پایداری بناهای آنجا جای حیرت و تعجب است گچی که
در شکاف دیوار مالیده اند تا ما تحجر یافته از آن سبب تاکنون بر دوام و بقای
عمارات و آثار افزوده است بحدیکه تا بحال رخنه و یا شکاف در دیوارها راهی
نیافته است صنعت کاری که در چوب و ستونهای عمارات کرده اند از عجایبات
دنیا بشمار میآید که از هفتصد سال باینطرف ذره از نقشش نکاسته و در تختهای
سقف آثار خرابی و کرم خوردگی دیده نمی شود دیوارهائیکه سفید کرده و مهره
کشیده جلا داده اند چنان صاف و شفاف است که گمان میکنی از صدف
ساخته اند خلاصه عمارات و مساجدیکه در زمان عرب ساخته شده کمال...
استادی و مهندسی تعریف را دارد باغها و تفرج گاههای خوب داشته اند علی
الخصوص باغهای الحمره که نهرهای آب در آنها روان و در کنار آن عمارات لا از

الطارق فرود میآمدند واز آنجا داخل خاک اروپ می‌شدند. بر اینها معلوم
میشد که ما اهالی اروپ چه زیانها مسبب بدیم و تا چه اندازه از ترقیهای حالیه دول
عقب افتادیم چنانکه علم نجوم را از عرب آموختیم جبر ومقابله معروف را از ایشان
یافتیم کلمات ارسطو را در حکمت وفلسفه از ایشان گرفتیم اختراعات جدیده در
علم تعمیر بلاد و تأسیس پلیس برای حفاظت شهر تشکیل کتابخانهای عمومی ووقفی
بعضی گفته اند تلگراف و باروت را هم عرب مخترع بوده است کاغذ سازی و
ساعت وپرگار را از عرب است یک قسم چرم خوب که امروز معروفست بچرم مراکو
عربها ساخته اند وشیوه شعر وشاعری که پیش از زمان عرب در اروپ وجود
نداشت وعلاوه بر اینها غیرت ومردانگی وشجاعت بما آموختند خلاصه
استیلای عرب در اسپانیا باعث افتتاح راهها وگشایش مشکلها واجرای کارها
گشت حالا وقتست که مختصری هم از خرابی وانهدام بنیان تسلط عرب وجهاتی
چندکه باعث نزاع وعداوت فیمابین عرب ونصاری گشت بیان شود
اهالی اسپانیا که شرح آن مذکور وخاطر خوانندگان این اوراق از ایشان مسبوقست
دو فرقه بوده اند یکی یهود و دیگری نصارای اسپانیول که اعراب ایشانرا مضارب
میگفتند واین طایفه مضارب در زمان تسلط عرب علی الخصوص در ایام خلافت
بعضی از خلفا بسیار آسوده وآزاد میبودند وبرایشان هیچگونه تعدی وظلمی نبود
وانصافا اعراب برخلاف طوایف دیگر با اهالی اسپانیا که در تحت اداره ایشان
بودند از روی مروت وترحم حرکت میکردند ودر امورات مذهبی ایشان هیچگونه سختی

فتوح العرب وکنوز الادب

هفتصد وهشتاد وهفت مسجد که مؤذنین بمنارهای مسجد بالا رفته اذان میگفتند
وهشتصد هزار نفر مسلمانرا بنماز پنجگانه هر روزه دعوت میکردند.

نشان درجه ترقی وعظمت خلافت اعراب در اسپانیا درعهد خلافت عبدالرحمن
سوم بود که او درسال نهصد و دوازده برتخت خلافت برآمد خراج مملکت اسپانیا
درزمان آن خلیفه معادل یازده کرور لیره انگلیسی رسید که این خراج گزاف با
خراج تمام دول اروپ آنزمان مقابله میکرده است این فقط مالیات گمرک
امتعهٔ خارجه و داخله و فروش اشیاءِ نفیسهٔ مملکت اسپانیا وجزیهٔ یهود ونصارا
بود اگرچه ازآبادی مملکت وکثرت تجارت ادخالیه واخراجیه که اعراب
بادول خارجه داشتند وازدحام تجار ازهرجای عالم درآن مملکت وخرید
وفروش هرگونه مال التجاره که درآن عصر آنجا معمول ومجری بوده خراج مملکترا
بیش ازاینها میتوان تخمین نمود الغرض درمقابل خلق بی شعور روم والمان
اسپانیای عرب درآنزمان نقطهٔ معروف وباتربیت ومتمدن بوده واین تسلط
عرب در اسپانیا بی شک از اتفاقات غریبهٔ اروپ است چنانکه فی المثل
گفته اند (آبی طغیان کرده سدیرا شکسته) سیلی شد مملو ازهرگونه علوم وتمدن
که تمام اروپ را فراگرفته سعادت جاودانی بخشید الحق قلم ازبیان اینکه
اعراب چه قدر آداب ورسوم انسانیت وسعادت زندگانی همراه خود آورده وا[ز] حَل
خاک کرده وتاچه درجه باعث ترقی وتربیت اروپائیان شدند عاجز است اگر
این کشتی عربیه واری طارق بن زیاد درسال هفتصد ویازده بکنار جبل

فتوح العرب و کنوز الادب

بعد از اینکه با یکی از کشیشان موسوم به (پرفیکتیس) کمال اتحاد و مراودت را
پیدا نمودند ضمناً چنین معلوم کردند که در باطن بر خلاف پیغمبر شان سخن میگوید لهذا
باین جرم در محکمه شرعیه اسلامش کشیدند در بین سؤال و جواب همینکه پرفیکتیس کشیش خواست
خیالات خود را در خصوص پیغمبر بیان نماید حاکم شرع بحبس او امر نمود و او مدتی در حبس
بود تا از جان خود بتنگ آمده عقیده که در دل داشت باز و با آواز بلند اظهار کرد
بدین جهت او را از حبس بیرون آورده بموجب حکم شرع سرش را از تن برداشتند
وقتی دیگر در دو میلی کاردووا در کلیسیائی کشیشی بود (اسحق) نام وقتی از اجزای
حکومتی کاردووا بود بخواهش چند نفر از نصارا کشیشی آنجا را اختیار نموده در
(دانشتری تیانوس) سکنی داشته در نزد نصارا بسیار معزز و محترم بود و از
او کرامات و حکایات بیان میکردند که از آنجمله یکی این بود که پیش از تولد خود در شکم مادر با
سخن گفته بود و وقتی هم در خواب دیده بود که گوئی از آتش از آسمان بسوی او میآید
و او آن گوی آتش را ربوده بخورد خلاصه این شخص از استماع قتل (پرفیکتیس)
بغایت رنجیده مضطربانه بکاردووا آمده و بدیدن قاضی رفت و چنین اظهار نمود که
میخواهم بشرف اسلام مشرف شوم شرایط آنرا بمن تبلیغ و تلقین نما قاضی از وی
خوشنود شده از احکام الهی سخنان در میان آورد کشیش در اثنای تلقین برآشفت
و سخنهای درشت گفتن آغاز کرد قاضی و حاضرین او را دیوانه پنداشتند مگر خود
(اسحق) بدلایل چند محقق نمود که دیوانه نیست باین جهت بحبس او امر کردند مدتی
در حبس بود تا اینکه بنا بحکم عبدالرحمن او را از حبس بیرون آورده بقتل رسانیدند و جسد او را

روا نمیداشتند و در اغلب جاها دیوار مسجد و کلیسا نزدیک بهم اتفاق میافتاد و هیچ محل گفتگو نبود و ترانهٔ ناقوس را وقتی از اوقات مانع نمیشدند با کشیشان بل و زنهای محترمه که خود را تارک دنیا میخواندند بحرمت رفتار مینمودند چنانکه در اوایل تسلط عرب تا مدتی نصارا محکمهٔ عدلیهٔ شرعیهٔ علیحده از برای خود داشتند و تا مطلب مهمی در میان نمی آمد مسلمانان مداخله در احکام شرعی ایشان نمینمودند و میان دوستی و یگانگی در میان این دو فرقه بجدی محکم و استوار بوده است که زن از یکدیگر میگرفتند دریغا که در مقابل تعصب دینی که اخیراً بالا گرفت اینهمه تدابیر حکیمانه مفید نیفتاد و از پیش نرفت چرا که ما بین طوایف سفلای هر دو ملت دایما فتنه و آشوب بود مثلاً اگر عربی از کوچه میگذشت و در آن نصارائی از راه میرسید آن عرب فریاد میکرد که دور شو مرا نجس نکنی و ازین قبیل مردم همینکه پیغمبری میرسیدند که صدای ناقوس بلند میشد بدو انگشت هر دو گوش خود را گرفته میایستادند تا ناقوس از زدن باز میماند و گاهی سنگ و چوب و خاشاک بر جنازهٔ نصارا میریختند نصارا را ازین حرکات کینه در دل گرفته منتظر انتقام شدند و تا مدتی حالشان بهمین منوال میگذشت ولی واقعه که اهمیتی داشته باشد میان دو طایفه رخ نمود . در اوایل خلافت عبدالرحمن دوم که در سنه ۸۲۱ بر سریر خلافت نشست و در آنوقت از استیلای عرب در اسپانیا صد سال بل بیشتر گذشته بود دو نفر نصارا را درگار دو را بجهت بدگوئی بمذهب اسلام بقتل رسانیدند و تحقیقی در باب جرم و قتل آنها بعمل نیامد بیست و پنج سال بعد ازین واقعه چند نفر از اعراب رکاردوا

بدو ظهور خلاف و خصومت در میان مسلمانان و نصارای اسپانیا

برادرش در خانه نیست از خانه فرار کردم و میخواهد که در راه خدا شهید شود (مریا) و (فلورا) هردو باتفاق بخانهٔ قاضی رفتند (فلورا) اوّل دلیرانه زبان گشوده گفت من دختری هستم که چند روز قبل مرا بامر تو تازیانه زدند برای اینکه پدرم عرب بوده است مگر بدان که من مذهب عیسوی را از دست نخواهم داد و تا امروز ارادت باطنی خودم را نسبت بآن مذهب مخفی داشته بودم محض اینکه طبعاً جنس انسان کوچک دل و ضعیف میشود ولی اکنون فضل خدا از همه شامل حال من شده قدرت و توانائی هرگونه زجر و تعدیرا در خود مشاهده میکنم پیغمبر شما و مذهب او را بد گفته و خواهم گفت و پیش از اینکه قاضی جواب به فلورا بدهد (مریا) برخاسته صیحه کشیده گفت من خواهر (والیا نو) هستم که بامر تو بقتل رسید و جهت قتل او این بود که بمذهب پیغمبر شما بد گفته بود و من نیز از شیوه و عقیدهٔ برادر خود دست بر نداشته گفتهٔ او شریکم و ناسزا میگویم قاضی از جسارت و حرکات ایشان حیران شده اگرچه بموجب شرع محمدی واجب القتل بودند بجوانی ایشان ترحم نموده هردو را بزندان فرستاد و عاقبت آنها را چون از عقیدهٔ خود بازگشت نکردند بقتل رسانیدند عبدالرحمن که در آن زمان خلیفه بود از این حکایت شهادت که باعث خونریزی پی در پی شده بود بغایت رنجیده و رئیس کشیشهای نصارا را طلبیده از او خواهش نمود که در نصیحت و ممانعت قوم خود درخصوص بدگوئی بمذهب برادران و همشهریان مسلمان که از قرنها بموقع اتحاد و یگانگی در میان ایشان بوده بکوشد و تا میتوانند ایشان را از آن کار باز دارند انصافاً از قراریکه

از دار آویختند بعد از قتل اسحق شوق شهادت در هر سری شوری و سودائی در
انداخت و هرکس از نصارا بنوعی اسباب کینه و عداوت را مهیا نمود چنانچه
در یک هفته هفت تن دیگر نیز برسم مقتولین پیش در نزد قضاة مسلمانان حاضر شدند
پیغمبر و مذهب ایشان بد میگفتند و بسزای خود میرسیدند در تاریخ (دکوند)
که استیلای عرب را در اسپانیا بیان میکند مذکور است که مریا خواهر یکی از کشیشان
مقتول که خودش نیز یکی از زنهائیکه تارک لذات دنیوی میشوند بوده است یکی از
خواهر خواندگانش او را خبر میدهد که برادر مریا را در خواب دیده است که با وی
گفته است خواهرم را بگوی که از مردن من غمگین مباش و دلخوش دار که تو هم عنقریب
شربت شهادت را خواهی چشید و در بهشت باتفاق هم خواهیم بود مریا این خبر را از
الهامات الهی دانسته و کمر همت بقتل خود بسته راه محکمه قاضی پیش گرفت در بین
راه بکلیسائی رسید خواست که درون رفته فریضه را ادا نماید چون رفت دید دختری
زانو بزمین زده مشغول عبادتست بعد از سؤال از او دریافت که دختریست (فلورا)
نام که مادرش نصارا و پدرش از اعراب اسپانیا بوده است والدینش
مرده اند و برادرش کیش پدر را گرفته او را زجر میدهد که مذهب پدری خود را
از دست ندهد و چون خواهش او را بعمل نمیآورد او را بمحکمه مسلمانان برده و
عارض شده است (فلورا) هرچند خواسته است حاکم شرع را بفهماند که از
طفولیت این مذهب را داشته قاضی از او نپذیرفته و مجبورا او را به برادرش
سپرده است که بهر نوع زجر و تعدی که خواسته باشد مسلمان نماید و امروز چونکه

خیلی محقر وضعیف بودند مگر در ایام هرج ومرج در خلافت اعراب فرصت یافته باقتضای
وقت مملکت خود را وسعت دادند تا اینکه در ابتدای مائه یازدهم مملکت اسپانیا
به قسمت منقسم شد از یکطرف بخط مستقیم سمت مشرق ومغرب واز جانب دیگر از دهنه
(ابرو) وقدری بسمت شمال ودهنه (راورد) وتمام حصه شمالی اسپانیا
که چندان زرخیز نبود در تحت تصرف پادشاهان نصارا درآمد از سمت دیگر قسمت
بسیار بزرگ متمول در اداره مسلمانان بود قسمتی که در تصرف نصارا بود به سلطنت
منقسم بود ازین قرار بوده (سلطنت لیون) و (کستایل) مع حکومت استریس و
گلیشا و حکومت نواری و آره گون این سلطنت الی سنه ۱۰۲۴ در تصرف اولادهای
(پلایو) و از دان کارسیا سمنس) بود تا اینکه در سنه ۱۰۳۵ دو نفر دیگر با آن دو
سلطان مذکور در مملکت شریک شده بچهار قسمت منقسم گردید ازاین قرار حکومت
(لیون) (کستایل) (نواری) (آره گون) در این اوقات سلطنت اعراب
که از سه قرن باین طرف در اسپانیا تشکیل یافته وحکامشان که معروف بخلفای
(کاردوا) بودند نسلاً بعد نسل در آنجا سلطنت نموده بودند اکنون مثل پادشاهان
نصارا که بالا ذکرشان شد مملکت را در میان خودشان قسمت کردند که تفصیلش ازین
قرار است در سنه ۱۰۳۱ هاشم ویا حاکم سوم که او آخرین خلیفه عرب واز شهزاده بنی
امیه بود بنا بر شورش اهالی وتحریک بعضی از امیران سلطنت وزوریش
باخر رسید ودر آن واحد چندین پادشاه برای خلافت اعراب اسپانیا تعیین
شد ودر هر سری خیال سروری افتاد چنانچه از اسامی شهرها که بیان میکنیم تعداد

بحکامش

تاریخ نویسان آنزمان میگویند کشتن و نجابای هر دو قوم سعیها کردند دربارهٔ نجات دادن مردم از آن مهلکه که نامش شهادت بود مگر بهیچ در نگرفت و هر روز شهدا بیشتر و شوق شهادت ایشان افزونتر میگشت اعراب هم ازین جسارت نصارا رنجیدند و رفته رفته رافتشان بغضب مبدل شد و کینهٔ آنها را در دل برداشتند تا اینکه رسماً از جانب حکومت با اهالی مسلمان اسپانیا اعلان شد که هر کس از نصارا که به پیغمبر و مذهب مسلمان ناسزا بگوید اورا بمحض استماع بقتل برسانند و از کشتن چنین کسی بر شخص قاتل گناهی نخواهد بود و حکومت بهیچگونه از او مؤاخذه نخواهد نمود صدور این حکم و خونریزی و اغتشاش در مملکت بسیاری از نصارای مضطرب را از دکار رو و ا) فرار داد بلکه از کشور اسپانیا خارج نمود که جلاء وطن نموده در اکثر بلاد اروپ پراکنده شدند و تا ختم خلافت عبدالرحمن حال بهمین منوال میگذشت او در سنه ۲۳۸ از دنیا رحلت کرد و پسر او محمد و کسان دیگر از همان سلسله یکی از پی دیگری بر سریر خلافت برآمدند و در عهد هر کدام ایشان فتنه و آشوب و جنگ و جدال مابین مسلمان و نصاری جاری و هر لحظه در فزایش می بود چنین بود خلافت عبدالرحمن و جانشینان او تا اینکه مملکت اسپانیا در میان چند سلطنت علیحده مستقل منقسم شد دو سلطنت معروف به (آستوریس) و (کلشیا) که در اسپانیا تشکیل یافت در کنار جبال آستوریس البته خوانندگان محترم از آن بخوبی آگاهند چنانچه مختصری از چگونگی آن در اول کتاب ذکرش گذشت که سلطنت اولی را (پلایو) در سنه ۷۱۸ بانی بود و دیگر در شرقی جنوب که مبتدایش (دوان کارشیا سیمینس) بوده در سنه ۸۵۷ این دو سلطنت چنانچه مذکور شد از اصل

وکسانیکه درآنزمان از هر دو طایفه دلاوری نمودند و از برای ناموس و ملت
پای ثبات و مردانگی فشردند سخن بطول خواهد کشید لهذا اتفاقات مفید و مختصر را
بیان میکنیم چنانچه در سابق ذکر شد از چهار سلطان نصارا پادشاهان (کستایل)
و (اره گون) از آنجاکه نزدیک بحدود اعراب اسپانیا بودند اول در خیال
سرکشی و پیشرفت و مداخله در حصه غربی اسپانیا افتادند و از آن دو نفر یکی
(الفانسو)ای معروف است که فتوحات و جنگهای با اعرابش اشتهار دارد این
الفانسو شهر (لیون) را در تصرف خود درآورده در سنه ۱۰۳۲ صاحب تخت و تاج
(کستایل) گردید و یکی از فاتحین و نام برداران پادشاهان آنجمله گردید بر بسیاری
از امیران عرب که در هر گوشه از اسپانیا فرمانروا بودند فائق آمده املاک
ایشانرا مالک شد در سنه ۱۰۸۵ شهر تولدو را بعد از محاصره سه سال تمام مسخر
نمود و این شهر چون ملک موروثی سلاطین (گوت) بود و عربها از صاحب
شده سالیان دراز در آنجا خلافت کرده بودند (الفانسو) بعد از آن شکست نام عرب را
از آن شهر بلکه از آن صفحات محو گردانید و پس از انجام این کار تهیه و تدارک دیده
بخیال انتقام و جنگ با خلفای سویل و کاردووا حرکت کرد محمد که درآنزمان سلطان
آنشاهان بود با بعضی از حکام عرب که هر یک از برای خود سلطانی با استقلال بودند
طرح مصاحبت انداخته ایشانرا بهمراهی خود ترغیب نمود و پیغام بیکی از طوایف اعراب
که در افریقا تمام قسمت شمالی را در تصرف خود داشتند و معروف بطوایف (المرابط)
بودند فرستاده ایشانرا بجهاد و بانصار دعوت نمود یوسف که سردار سپاه

حکامش عیان و پادشاهش امورشان نمایان است المریا دنیسیا والبن شیا
بره گون هوسقا تیودلا مریدا سویل ماکا کرانیدا الجزیرا تولدو
بداجز بر هرکدام ازین قطعات امیری علیحده فرمانروا گشت و بمرور زمان یک کدام
ازینها بدست همسایهٔ مسلمان خود که از او پر قوت تر بود کشته می شد و امیر نصرت
یافته مملکت او را جزو حکومت مینمود تا اینکه در اواخر قرن یازدهم چهار نفر امیر بودند
که هر یک خود را خلیفه ملقب نموده بودند و هر کدام در سمتی قسمتی از اسپانیا خلافت
میکردند و معروف بودند بخلفای سویل تولدو ره کوشا بداجز و قسمتی
از خاک پرتگال را نیز در تصرف داشته اند از زمان انقراض خلافت از خانوادهٔ
خلفای (کاردووا) سیصد و بیست سال تمام سلطنت عرب در اسپانیا مستقل
و حکومتی بقاعده بود مگر از اوایل مائهٔ یازدهم اقتدار و جلال ایشان روی بزوال
گذاشت و بمرور ایام محو و نابود گشت ولی از طرف دیگر ملت نصارا که در زمان
تسلط عرب حقیر و گمنام بودند اکنون کوکب اقبالشان درخشیده بر آنها رفته
رفته تسلط یافتند رفعت و اقتدار عرب روی بزوال گذاشته پریشان و مفلوک
شدند و چنانچه ابتدای مائهٔ یازدهم باعث ذلت و حقارت سلطنت عرب گشت
برخلاف آن بسبب سربلندی و افتخار و سعادت نصارا گردید از ابتدای سنهٔ ۱۰۳۱
الی سنهٔ ۱۲۳۸ نصارا بنای تاخت و تاز و فتوحات را گذاشته و تمام مملکتی که در تحت
ادارهٔ عربان بود بحیطهٔ تصرف خود در آوردند اگرچه آنهم از ترقی و فتوحات
پی در پی نصارا شرح بدهیم و جنگهائیکه فیمابین نصارا و اعراب اتفاق افتاده

زوال استقلال و حکمرانی عرب در اسپانیا

یوسف بود جنگها کردند وسودی نبخشید و کاری از پیش نرفت همه وقت یوسف غالب و ایشان مغلوب بودند چنانچه در سنه ۱۰۹۱ تمام کشور اسپانیا دوبازه در تحت تصرف یک سلطنت مستقل اسلام درآمد و تا زمان حیات یوسف الفانسو و پادشاهان نواری حرکت فوق العاده و فتح نمایانی نکردند و چنین میشود که دولت اسلام قوت گرفته و اقتدار سابق را بهم رسانید تا اینکه یوسف در سال ۱۱۰۷ درگذشت و پسر او علی نام بجای وی نشست بعد از وفات یوسف الفانسو تا مدت بیست سال با علی در جنگ بود و او را دمی آسوده نمیگذاشت و بنا به مصلحت الفانسو دختر پادشاه آره گون را بزنی گرفته لهذا پس ازین ازدواج نفوذ کلی پیدا کرده کار او بالا گرفت و بعضی گفته اند که از حمایت و یاری آن پادشاه الفانسو معروف و بلند آوازه گشت و فتوحات پی در پی او با اعراب درین مدت خلافت علی که عبارت از هشت سال او را ملقب به ال باتالدور که بمعنی فاتح باشد نمودند و در بیست و نه جنگ بر عربها غالب آمده آنها را شکستها داد و شهرهای تودلا سراگوسا سرآگونا و دراگو را در قبضهٔ قدرت خود آورد و تا حدود شمالی دابرو پیش رفت که هیچکدام از پادشاه و شاهزادگان نصارای اسپانیا تا آن حدود نرسیده بود بعد از آن الفانسو در سنه ۱۱۳۳ از اعراب شکستی خورده و پس از آن عمرش وفا نکرده رحلت نمود از وی اولادی باقی نماند و اسپانیا بازه دچار هرج و مرج گشت این جا پسر زن الفانسو خود را

اعراب افریقا بوده دعوت خلیفه را قبول کرده بحمایت وی وجهاد با نصارا
کمر همت بست و با سپاه فراوان داخل خاک اسپانیا گردید از این اتفاق ششم
الفانسو هراسان شده قوه مقاومت وجدال با ایشانرا در خود ندیده از پادشاهان
اروکون ونواری بجهت اخراج عرب از پای تخت ووطن اجدادی ایشان مدد
طلبیده و پادشاهان مذکور امر او را اطاعت کرده بیاری وهمراهی برخاسته الفانسو
در سنه ۱۰۸۶ درصحاری (زلاکا) قریب به (بداجز) با سپاه عرب مصاف داده
وپس از کشتار زیاد از دو طرف سپاه عرب غالب آمده نصارا را شکستی
بقاعده داده‌اند که بعد از آن مدتی درصدد انتقام بر نیامدند از این طرف طایفه
(المراویه) که از افریقا بمدد خلیفه آمده بودند خاک زرخیز ترقی وتمدن وتعیش
ممالک اسپانیا دامنگیر ایشان شد هیچ خیال بازگشت بوطن اصلی خود نکردند
ورفته رفته مداخله در امور سلطنتی آنجا نمودند تا اینکه کار بجائی کشید که خلیفه
محض اخراج ایشان مجبور بحمایت الفانسو شد یوسف مطلب را فهمیده پیش
دستی نموده قبل از اینکه الفانسو از خلیفه یاری نماید او را گرفتار نموده بسوی
افریقا روانه داشت وخودش بجای او بر مسند خلافت نشست از این تغییر
وتبدیل در سلطنت امیران سویل که از قبایل ونجبای عرب وهرکدام خود را
بخلیفه ملقب نموده سلطنتی علیحده داشتند با یکدیگر اتفاق نموده الفانسو را
نیز با خود شریک کرده بجنگ یوسف کمر بستند وتا زمانی امیران عرب و
نابیت های اسپانیا بر دولت همدیگر برادرانه در دفع دشمن تازه وارد که

لیون وکستایل شد وپس از فتوحات الفانسو وجنگهای او با اعراب قسمت
شمالی پورتگال الی رود (تاگس) از دست اعراب رسته مجدد و نصاری
پیوست از برای این زمین وسیع که یکی از قطعات زرخیز شبه جزیره محسوب میشد
لازم شد که الفانسو حاکم علیحده تعیین کند که آنجا را از تاخت وتاز طایفهٔ (
المراوید) که تازه وارد بودند محافظت نماید لهذا داماد خود را که (هنری) نام داشت
بوالیگری آنجا وگماشت هنری مملکت پرتگال را بمرور ایام وسعت داده
در سنه ۱۱۱۲ خود را کاونت پورتگال نامید پسرش که (الفانسو هنریکس) نام داشت
وبعد از پدر مدام با اعراب درجنگ بود سر از اطاعت الفانسو تافته خود را
پادشاه خطاب داده در سنه ۱۱۳۹ پادشاه مطلق العنان پورتگال گردیده در
سنه ۱۱۵۰ پنج سلطنت جداگانه در شبه جزیرهٔ اسپانیا بشمار آمد از این قرار
(لیون) (کستایل) (اره گون) (نوارِی) (پورتگال) علی پسر یوسف
که در شجاعت وسپهداری معروف بود بارها خواست که بزور شمشیر خود
ممالکی را که در تصرف نصارا رفته بود پس بستاند مگر بجهت اتفاق واتحاد
که پادشاهان نصارا برای دفع مسلمانان ونگهداری وطنشان قرار داده بودند
کاری از پیش نبرد اگرچه پادشاهان نصارا نیز مثل اعراب همواره درمیان
خودشان گفتگو ونزاع داشتند مگر همینکه سپاه مسلمانان بجانب یک کدام از
آنها حرکت میکرد همسایهٔ او برادرانه او را مدد نموده در دفع دشمن میکوشیدند
علی بملاحظهٔ اینکه مملکت خود را از آسیب حمله های طایفهٔ الموحید که آنها نیز یکی

الفانسوی دوم وبقولی الفانسوی سوم لیون ویا امپراطور لقب داد فقط شهر
لیون وکستایل در تصرف او بود دراین تغییر سلطنت وسپری شدن روزگار
الفانسو مردی (کراشیا امریه) ویا کراشیای ششم که نوه سانچوی ششم و
الفانسوی متوفا بود برخاسته شهر نواری را مالک شد وشهر اره کون را
(رامیردی) دوم که نیز برادر الفانسوی اول باشد برای خود انتخاب نمود
این مرد رامیردی سالها بود که راهبی اختیار کرده ودریکی از کلیساها گوشه
گرفته بود دراین هرج ومرج واغتشاش که کلاه هرکس بسر هرکس بود
او هم فرصت غنیمت شمرده حکمران آنجا شد وبحکم پاپ زنی گرفته وازآن زن
اورا دختری شد لهذا حکومت اره کون را بنام دختر کرده وخودش مجدد
براهبی کلیسا شتافت دختر این مرد که (پترولینا) نام داشت وبعد ازآن
اورا ملکه (اره کون) گفتند پدرش اورا بیکی از کاونتهای فرانس که
(دی مندوی کاونت بارسیلو) نام داشت سپرد ووی در تربیت آن جهد
کوشیده اورا بحد تکلیف رسانید این کاونت در ضمن تربیت وپرستاری
بعضی از قصبات حدود فرانسه را ضمیمه مملکت اره کون نمود این جا لازم است
که مختصری از مملکت پرتگال بگوییم این مملکت قبل از ابتدای مائه دوازدهم سلطنتی
علیحده ومستقل نبوده قسمتی از آن که درمیان رود (مینهو) و (دورو)
واقع است در تصرف اعراب بود پادشاهان (کلیشیا) که از سلسله
بالا بودند آنجارا ازچنگ اعراب خلاص نمودند وبمرور ایام ضمیمه مملکت

مختصری از چگونگی مملکت پورتگال درزمان پیشین

میکوشید علی الخصوص فردیناند که از فتوحات پی در پی با اعراب خود را
معروف و بلند آواز نموده مملکت خود را از کنار بی لسکی و کوادال کوبیر از یک
سمت و از حدود پورتگال الی اطراف اره‌گون از جانب دیگر وسعت داده
در اندک وقتی شهر تولدو کاردووا و البیشیا را نیز مسخر و مفتوح ساخت
فقط گوشه در شرقی شمال اسپانیا کنار کوادال کوبیر را در تصرف اعراب
و جیمس اره‌گون گذاشت شهر کاردووا در ماه جون سنه ۱۲۳۳ مفتوح شد محاصره
و اخراج طایفهٔ عرب از آن شهر بالکل ایشان را پریشان نمود و از شاهزادگان
متعدد ایشان یکی بیش نماند که او محمد ابن الحمیر نام داشت و در سنه ۱۲۳۸ خود را
امیر گرانیدا نامید و خراج گذار فردیناند پادشاه کستایل بود فردیناند
در سنه ۱۴۶۹ خواهر هنری ششم پادشاه کستایل را که ایزبیلا نام داشت
بزنی گرفته و بعد از فوت هنری در سنه ۱۴۷۴ و جوان دوم در سنه ۱۴۷۹
ممالک ایشان را ضمیمهٔ مملکت خویش نموده اوّل خیال خود را به تسخیر مملکت
پورتگال قرار داد و بعد بنا به مصلحتی از آن خیال باز آمده در صدد اخراج
عرب از گرانیدا برآمد   مملکت گرانیدا را اشبیکتن ارونیک میگوید که در
صفحات شمالی اسپانیا واقع و از سمتی بدریای مدیترینین متصل است
و این شهر گرانیدا استحکامات خوب از برای دفاع دشمن داشته
زمینش زرخیز اهالی و کسبه‌اش متموّل بوده اند آبادی شهر در وسط و
در کنار کوههای بسیار عالی که مدام بر قلّهٔ آنها برف بوده اطرافش

جلگه

از طوایف جدید الاسلام بودند نگهداری نماید زیاده قوه سپاه خودرا صرف محاربه با نصارا نتوانست نمود چنانچه دفع ایشانرا ننموده در سنه ۱۱۴۳ درگذشت پسرش نیز بعد از پدر به دو سال رحلت کرد و دیگری که بجای او نشست در یکی از جنگهای با همشهریان مسلمان خود گرفتار شده او را پس از بردن بمراکش بحکم عبد المؤمن که رئیس طایفهٔ الموحدیه بود بقتل رسانیدند در اینجا بعد از سلطنت پنجاه سال در سنه ۱۱۴۷ افتاب اقبال طایفهٔ (المراوید) روی بزوال گذاشت و عبد المؤمن که از طایفهٔ الموحدیه بود در همان سال خاک اسپانیا را از وجود ایشان پاک نموده خود بر سریر خلافت نشست و بعد از او قریب هشتاد سال واقعه که قابل ذکر باشد روی نداد و تا سنه ۱۲۲۳ مملکت اسپانیا که به پنج قسمت در میان طایفهٔ المراوید منقسم شده بود در تحت اداره سه نفر از کسان عبد المؤمن در آمد که آنها از طایفهٔ الموحدیه بودند از جانب دیگر لیون وکستایل را (فردیناند) اره گون را جمیس اول نوار را (تی بالت) اول پورتگال را (سانچوی) دوم اینجا باید پورتگال و نوار را بکنار گذاشته اسپانیا را به سه قسمت معتبر شمار کنیم اسپانیای عرب در شمال اره گون در شرقی شمال وکستایل در غربی شمال قوت وسطوت و اقبال طایفه عرب که از چندین سال باینطرف مبدل بضعف و استیصال و زوال شده بود اکنون بالکل لغزیده دچار انقلابات خطیره گشت و از انطرف فردیناند و جمیس اره گون در این مدت قوت گرفته در همه مقابله با اعراب ایشانرا هزیمت داده روز بروز در ترقی و پیشرفت خود

فتوح العرب وکنوز الادب

کرم پیله کرفته پارچه ابریشمین از آنجا بسایر بلاد اروپ نقل شده است و مالیات
کلی از تجارت آن مأخوذ میداشته اند اینها تمام از زحمات و اقدامات
سودمند اعراب در ملکت داری و رعیت پروری بوده و در اکمال این
مقاصد حسنهٔ اساسیهٔ مدنیت معلوم میشود که بلا نهایت کوشش داشته اند
چنانچه از آثار ایشان روشن و مبرهن و درخور هزار گونه تمجید و تحسین است
بالجمله پس از هشتصد سال سلطنت عرب که غالب اوقاتشان صرف جنگ و
جدال بود عاقبت کارشان بجائی کشید که هرساله باج بنصارا میفرستادند
و آن از این قرار بود در سالی دو هزار و دو پلاس یا پیستول طلا و یکهزار
و سیصد تن از اسرای نصارا رد میکردند و در صورت قصور یکهزار و سیصد
نفر مسلمان در عوض بایستی بدهند آن خراج و اسیرانرا در کاردووا تسلیم
می نمودند این کاردووا شهر قرطبه معروف است که وقتی پای تخت عرب بود
پادشاه مسلمان آنوقت مولی ابن حسن بود و وقتی یکی از پادشاهان غیور جنگجوی
عرب در اسپانیول بوده است که اسپانیولیها او را بدین سبب نابکار و
خونخوار میخواندند در سنه ۱۴۳۸ فردیناند و ایزه بیلا یکی از سرداران نصارا را که
دان جوان اتام داشت از برای اخذ خراج معمول سالیانه پیش مولی حسن
فرستادند مولی حسن با انتهای غضب روی بوی کرده گفت بپادشاه خود
بگو سلاطین گرانیدا که طلا هرساله خراج بسلاطین کستایل میفرستادند مردم
و مفقود شدند الحال در ضرابخانهٔ ما سکه زده نمیشود مگر دم تیغ خونریز از این

جلگه وسیعی واقع که رودخانهٔ (وادرو) از آنجا میگذشته است و در وسط
شهر بر فراز تپهٔ بنای قصر سلطنتی معروف به الحمرا است که اطرافش قلعه است
در توی حصارش مسکن چهل هزار نفر سپاه بوده سیاحان از اطراف
که برای دیدن آن آثار عتیق از اطراف اروپ باسپانیا میروند می
بینند که آن قصرهائیکه در روزهای گذشته دلیران عرب را مأوی بود
اکنون مسکن مار و مور و در شکاف طاقهایش انواع طیور لانه ساخته اند و در مقابل
این تپه تپهٔ دیگری بوده است که رویش مسطح پر از عمارات و ازدحام رعیت
بود فقط در دامنهٔ این تپه ها هشتاد هزار خانه بشمار میآمد تمام این خانه ها
باغچه علیحده داشته طاقهای داربست انگور فضایش پر از اشجار فواکه از قبیل لیمو
و نارنج و انار بوده است این شهر تمام بهمین وضع روی تپهها و دامن کوهها
واقع که بیننده را از مشاهدهٔ آن خضارت و وفور عمارت و کثرت جمعیت
یکنوع روشنی و تفریح حاصل میشده است و اطراف تمام این آبادیها
قریب سه فرسنگ حصار بوده است دوازده دروازه داشته و یکهزار
و سی برج بر آن بارها برپا بوده و پیش روی این شهر جلگه وسیعی بطول سی و
شش فرسخ بوده که تمامش باغ بود و حوضهای بزرگ مملو از آب و فوارهای
متعدد و آبشارهای بی حساب و هزاران نهر جاری در وی روان و پر از
درختهای کهن که شاخ اندر شاخ هم برده بودند که یکطرف آن داربستهای
انگور بوده و دیگر جاها باغهای مخصوص از درخت توت داشته که از آن

کرم

قصر الحمرا شده بالتماس از پادشاه خواستگار شدند که از جنگ با نصارا
دست باز کشد و هیچ مفید نیفتاد و مولی حسن گوش بنصایح ایشان نداده
بمحاصرهٔ شهر الحاما پرداخت و هیچ نمانده بود که محصوران دروازهٔ
شهر را گشوده بدشمن تسلیم نمایند که ناگهان دیوک با سپاه زیاد بمدد
محصوران رسیده کار دگرگون گشت و مولی حسن دست از محاصره باز
داشته بحدود خویش مراجعت کرد فردیناند درخصوص نگهداری شهر
الحاما مجلس کرده بزرگان نصارا را طلبیده اظهار داشت که این شهر
الحاما چون در وسط ممالک اعراب واقع است هیچ وقت سکنهٔ آنجا
از حمله های عرب آسوده نخواهند زیست و همیشه آن نقطه باعث فتنه و آشوب
خواهد بود پس بهتر این مینماید که این شهر را خراب کرده از میان برداریم
اینجا همهٔ آراء موافقت کرده کار بر این قرار گرفت که شهر را خراب نمایند
در اینوقت ملکه ایزابلا وارد شده گفت این رای شما را هیچ قبول ندارم
این شهر مثل میوهٔ نوبری میماند که پس از زحمات زیاد باغبان بدست آمده
چگونه میتوان درختش را از بیخ برآورد این شهر اول سرزمینی است
از مملکت اعراب که خداوند قسمت ما کرده است که فتوحات عظیمه در عقب
خواهد داشت چرا روزی رسیده را قدر ندانسته کفران نعمت کنیم اینجا
همه رای ایزابلا را پسندیده بر استحکامات شهر الحاما افزودند
در این موقع قدری از واقعهٔ اعراب باید صحبت داشت و احوال تیره بختی

ایشان را

پیغام فردیناند بهانه بدست کرده مهیای ساز جنگ شد مگر بواسطهٔ مغشوشی
اطراف علی الخصوص منازعه با پورتگال نتوانست تمام قوّهٔ خود را فوری صرف
با اعراب نماید وقتی که فردیناند در سنه ۱۴۸۱ نزاع مابین قبایل و پورتگال را بانجام
رسانید درصدد دفع اعراب برخاست و گفت یک یک تخم اشجار انار را
از بیخ خواهم بر داشت (چونکه گرانیدا در زبان اسپانیولیها انار را میگویند)
فردیناند بخیال خود چنین گذرانید که اوّل قلاع اطراف شهر اعراب را گشوده
سپس شهر را محاصره نماید و بهمین خیال در حرکت آمد که پادشاه عرب پیش
دستی نموده از تاخت و تاز درصدد فردیناند هیچ فروگذار نکرد و قلعه معروف
خیلی سخت نصارا را گرفته اهل شهر را تمام باسیری برده این قلعه را زهاره
میگفتند که یکی از قلاع محکم نصارا و مابین روندا و مدنیا و سیدونیا واقع
بوده است این فتح عرب بسیاری سرداران نصارا را بر آن داشت
که هرکس با اسپانیا معهودی که داشتند اتفاق نموده منتظر تلافی میبودند
ازآنجمله یکی از شجاعان ایشان (دان رادریگیس) کدیز بود که دفعتاً بر اعراب
تاخته و اقبالش یاوری کرده قلعه و شهر الحامار را مسخر نمود افتادن این شهر
بدست نصارا کمر اعراب را شکست چونکه این شهر با استحکامات اطرافش
کلید گرانیدا خوانده میشد عربها از این شکست بنهایت غمزده شده و بالخصوص
مراثی بسیار گفته اند خلاصه بعد از اینکه قلعه الحامات بدست نصارا
درآمد اعراب مآل کار را سنجیده دانستند که چه خواهد پیش آمد لهذا داخل

فتوح العرب وکنوز الادب

کاسته شد این پسر چون حال را بدین منوال دید دانست تا وقتی که شجاعتی و
فتح نمایانی از وی بوقوع نیاید مهر او در دل اعراب رسوخ نخواهد نمود لهذا
باتفاق پدرزن خود که علی عطار نام داشت بسرکردگی نهزار پیاده و هفتصد
سوار بعزم تسخیر بعضی از بلاد نصارا حرکت نمود ولی هنوز دو فرسخ را طی نکرده
که یکی از سرداران نصارا معروف به (کاونت دی کابرا) با وی مقابل
شده میان ایشان جنگ سخت درپیوست و آخر الامر شکست فاحش باعراب
وارد آمده علی عطار بزخم شمشیر یکی از لشکریان نصارا کشته شد و محمد عبدالله
گرفتار گشت ازاین شکست و باسیری رفتن محمد عبدالله تمام اعراب دل شکسته
شده چاره جز سوگواری و نوحه وزاری ندیدند ولی مولی حسن ابالقش در
گرانیدا برپا بود و درخفا به فردیناند پیغام فرستاد که پسرش محمد عبدالله را
به گرانیدا روانه دارد دیگر فردیناند پادشاه کستایل بلکه تمام اسپانیول گفته
او عمل نکرده مصلحتاً یک چندی محمد عبدالله را نگه داشت بعد از آن او را با احترام
تمام رخصت داد که هرجا خواسته باشد برود بلکه او را بطرف شهر گرانیدا همراهی
نمود و محمد عبدالله نیز برعهده گرفت که بعد ازاین فرمانبردار بوده خراج گذار سلطنت
کستایل بوده باشد چون ورود محمد عبدالله گوشزد اهالی شد جمعی بهواخواهی
و یاری وی برخاسته و بعضی برخلاف او با پدرش مولی حسن دست
ارادت داده با وی خصومت آغاز نهادند و باره آتش فتنه و آشوب
بالا گرفت و بین پدر و پسر جنگ درپیوست همچنین طایفه نصارا و مسلمان

نیز

ایشانرا نگاشت این شعر چه قدر بجا گفته شده است چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نباید بکار این پادشاه مولی حسن نیز مثل سایر خلفای اسپین
اهل حرم بسیار داشت از آنجمله دو زن رئیس آنها بود یکی از آنها مسلمان
و عایشه نام داشت و دیگری از طایفهٔ نصارا که فاطمه اش میگفتند مولی
حسن را از عایشه پسری بود نامش محمد عبدالله که نصارا او را باب دل میگفتند
چونکه بعد از پادشاه او بایستی صاحب تخت و تاج باشد فاطمه او را دوست
نمیداشت و باندازه که از دست او برمیآمد تخم عداوترا مابین پدر و پسر
میکاشت منجمان و ستاره شناسان آنزمان نیز از آیندهٔ محمد عبدالله
چنین خبر داده بودند که در ایام ایالتش زوال سلطنت عرب خواهد رسید
مولی حسن ازین پیش گوئی منجمان و دیگر بتحریکات زنش فاطمه که خیلی وجیهه بود و
مدام ادبار آتیهٔ محمد عبدالله را تکرار میکرد از پسر خود چنان متنفر و عاقبت
بطوری در غضب شد که امر بقتل پسر نمود مادر عبدالله پسر را برداشته فرار کرد
و بشهر کارتکیس وارد شده عبدالله آنجا جمعی از مسلمانانرا با خود یار کرده
تهیهٔ انتقام از پدر میدید و بعد ازین در هر جائی اسپانیا که جنگ مابین
نصارا و اعراب اتفاق میافتاد جمعی از سپاه مسلمانرا مولی حسن سردار
و راهبر بود و دستهٔ در زیر علم محمد عبدالله پسر او جهاد میکردند همچنین از برای
دفاع شهر گرانادا پدر و پسر سپاه آراسته مرافعه و مدافعه مینمودند اول فتح
با مسلمانان شد و کار مولی حسن ازین فتح رونقی گرفته محمد عبدالله بازارش

کاسته

(ال زغل) برادر مولی حسن از آن انقلاب زمان خود را دور نموده گوشهٔ پنهانی خزید و محمد عبدالله بدبخت صاحب تاج و تخت شد فردیناند فرصت از دست نداده فوراً با پنجاه هزار سپاه شهر گرانید را که پایتخت بود محاصره نمود و این محاصره هشت ماه کشید و در این مدت هشت ماه اعراب پای ثبات مردانگی فشرده از رشادت و جلادت و جان فشانی آخر خودشان هیچ کوتاهی نکردند ولی آخر الامر روز ۲ نومبر سنهٔ ۱۴۹۱ بشروط ذیل تسلیم شدند و آن از این قرار بود اسرای نصارا را اعراب تماماً آزاد کنند محمد عبدالله و امرای عرب تمام تعهد نمایند بر اینکه از آن ببعد در تحت حکومت کستایل خواهند بود بعضی از املاک در خیر جبال (آلپکسور) بنام خانوادهٔ سلطنت عرب نوشته شد که تحصیل آن برای معاش آنها قرار داده شود تمام اعراب سکنهٔ گرانیدا و اطراف خود را رعیت و تحت حکومت اسپانیول بدانند شئونات و اسلحه و اسب سواری ایشان بطور سابق برقرار خواهد بود و هیچ از ایشان گرفته نخواهد شد مگر توپخانه امورات مذهبی ایشان کتاب خودشان و حاکم محکمهٔ آنها قاضی خودشان خواهد بود فقط حاکم شهر از طرف سلطنت کستایل منصوب خواهد یافت مدت سه سال از خراج معاف خواهند بود بعد از سه سال همان خراج متداول در ایام حکومتشان از ایشان گرفته خواهد شد هر کدام از اعراب که خواسته باشند بافریقا مسافرت نمایند مخارج راه خودشان و عیال و اطفال آنها حکومت کستایل اعانه

خواهد داد

نیز مدام در جنگ بودند و همیشه فتح با نصاری بود تا اینکه در اواخر سنه ۱۴۸۵
اقتدار عرب در اسپین روی به پستی و انهدام نهاد و در مقابل قوة و عظمت
طایفهٔ نصارا بالا گرفت بسیاری از قلاع محکم بدست ایشان گشوده گشت
در اینوقت مولی حسن از غایت ضعف و پیری و شکستگی در شهر المنکار
رفته و حکومت گرانید را به برادر کوچک خود سپرده خود گوشه عزلت
اختیار کرد و چندی نگذشت که سرای دیگر شتافت و پس از وفات او ایالت
گرانید به برادرش عبدالله منتقل شد و بعد از مولی حسن همچنین جنگ مابین عمو و
پسر برادر جاری بود ولی غالب رؤسای اسلام بطرف عبدالله زغل
که برادر مولی حسن بوده راغب و مایل بودند کار بر محمد عبدالله تنگ
شده در شهر (ولنزال سلیکو) که نزدیک حدود اسپانیول بود رفته منتظر این
بود که در جنگ از فردیناند مدد نموده بخلاف عموی خود برخیزد بخیال اینکه
فردیناند سلطنت گرانید را باو خواهد سپرد و در همان شهر مدتها ساکن بود
و دران مدت قوم نصارا یکی یکی شهرهای بزرگ مسلمانانرا گرفته و قلاع
از پی قلاع متصرف میشدند تا اینکه در سنه ۱۴۸۹ شهر بازا را که قلعه و کلید گشایش
گرانید بود محاصره نمودند در این اوقات تمام اروپ چشم عبرت بجنگ
مابین نصارا و اعراب اسپین را مشاهده مینمودند و منتظر عاقبت امور بودند
محاصره شهر باز ا هفت ماه طول کشید و بعد از آن ناچار روز چهارم دیسمبر
سنه ۱۴۸۹ المحصورین تسلیم شدند از این شکست یکبار کار عرب مختل و پریشان شد

کفته کریه آغاز کرد مادرش عایشه پیش آمده بوی کفت ای پسر کریه کن که
انصافا کریستن حق تست چرا باید چون زنان بکریی وقتی که همچو مردان نتوانستی
کار کرد بالجمله در ولایتی همچو اسپانیا بعد از دخول سپاه نصارا و بازکشتن
امور سلطنت بعهده عیسویان هرچند که مسلمانها تسلیم و بی آزار بودند مکر
ممکن نبود که ایشان بحالت اصلی و مذهبشان برقرار باشند چنانچه در ده سال
حکومت فردیناند بعد از فتح کرانیدا حکم سخت صادر شد که اهالی مسلمان و یهود را
باجبار داخل مذهب نصارا نمایند و بنا بر آن هزار ها مسلمان و یهود محض
رهائی از قتل و غارت دین نصارا را پذیرفتند و هزار ها قبول نکرده جلای
وطن اختیار کرده بطرف مشرق و افریقا فرار نمودند بعد از فردیناند
وایزه بیلا وارثان آنها که سلاطین آن سامان بودند حال مسلمان و یهود
بهمان منوال و همان حکم جاری بود تا اینکه فلیپ مجهول دوم که خودش را فلیپ
آوازه ساخت در آزار مسلمانان و نصارا فا در عهد او آشوب غریب در اسپانیا
برپا بود از برای اینکه اقتدار ایشان را بکاهد و قدرت خود را بنماید و بمذهب
نصارا بکرواند آنها را از کنار دریا که محل قدیم ایشان بود حرکت داده در
داخل شهر سکنی داد ولی آن ملت غیور عرب هرچند مفلوک و پریشان بودند
مکر از جبهه آنها آثار بزرکی هویدا و علو همت را موروثی داشتند و بهر حال در هر جا
و هر کجا که میکذشتند علم و صنایع و هنر با ایشان موجود و تمول با آنها مانوس
بود و چنین مینمود که امورات تجارت را باختیار کرفته اند و هر جا که عرب

خواهد داد و هر کدام از بناها در راه که خواسته باشند فرود آیند مختار ند
در جنوری سنه ۱۴۹۲ پادشاه اسپین داخل پای تخت اعراب شد و پادشاه
معزول عرب با امیران و سرداران خود بیرون رفت واشینگتن
حالت آنروز را خوب بیان میکند که مختصری از آن اینجا نقل میشود پادشاه
بیچاره از وطن آواره صبح خیلی زود محض اینکه دخول رقیب خود را در پای
تخت خود بچشم نه بیند با امیران سپاه چنانچه مذکور شد از گرانیدا بیرون میرود
همینکه دو میل راه طی می شود صدای هیاهو و نواها و سازهای سپاه مظفر
که نوازان وگدازان داخل شهر میشدند بگوش فراریان رسیده عنان
بازکشیده روی یک تپه بالا رفته که شهر گرانیدا در جائیکه پائین آن کوه
از دور نمودار بود باچشمهای پرآب و بادل پر از اندوه وحسرت نظر
آخری بطرف آن دیار پاکیزه نهاده که وقتی از فر قدوم آنان رشک باغ ارم
میبود افکنده بی اختیار اشک از چشمهاشان جاری شد همان آفتاب
جهانتاب که در ایام آسایش و سروری ایشان تابان بود بهمان تابش
از پس کوه برآمده بر مناره های مساجد و کنگرهای قصر الحمرا بنای تابیدن
گذاشت وصدای طبل وشیپور و ناله تار وطنبور لشکریان مسرور فرد بناله
بفلک میرفت و پس از ساعتی دود شلیک توپ و تفنگ از نگونسار شدن
علم عرب وصعود پادشاه فرو بیانه بتخت خبر داد جهان پیش چشم آنان
تیره و تار شده بهم مینگریستند ومیگریستند پادشاه باواز بلند الله اکبر

کشیده

گرازان

وسع قهتدار بشر مراتب رفیعهٔ انسانیّت وآثار حسنهٔ تمدّن و اساس مدنیّت را برای تمام اروپ گذاشته بگذشتند.

ذکر ولادت ونسب حضرت ختمی مرتبت (ص)

سر طامس ولیم پیل در کتاب خود از ولادت و عمر حضرت ونسبتش را چنین نقل میکند رسول صلّی الله علیه وآله از اولاد اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله است باین ترتیب محمّد بن عبد الله بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان واز عدنان تا اسماعیل بن ابراهیم عبارات مختلف اند ولادت آنحضرت در مکه از بطن آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره برادر قصی بن کلاب مذکور در زمان دولت انوشیروان عادل پادشاه ایران معروف بکسری چنانکه خود آنحضرت فرموده (ولدتُ فی زمن الملک العادل) این فقیر مترجم

ونصارای اسپین همراه بودند اولی بطور تفتیش زندگانی میکردو آخر الذکر
بفاقه روز میگذرانید آخر الامر چون اتفاق این دو طایفه در هیچ حال ممکن نبود
رای پادشاه نصارا بر آن قرار گرفت که مسلمانها را از حدود اسپانیول خارج
سازند و اخراج آنها در ایام ایالت فلیپ سوم در ابتدای سنه ۱۶۰۷ شروع
شد و قریب یک ملیون اهل صنعت و حرفت از مملکت او بیرون شدند و دو
ملیون دیگر نیز در سال بعد از آن از اسپین بخواهش خودشان جلاء وطن
اختیار کردند بنابر حکم فلیپ سوم از هر صد خانوار مسلمان اهل شش خانه را
در اسپین مجبوراً نگاه میداشتند که صنعت و امور معیشت را باهل نصارا بیاموزند
علی الخصوص در علم کارخانه جات و بعضی صنایع که مسلمانهای اسپین در تحصیل آنها
شهرت داشتند این خیال ناقص خارج از هر قانون در اخراج بهترین رعایای
مملکت و نگهداری بعضی را از برای آموختن صنایع و رفاهیت حال نصارا خیلی
بی مأخذ و مهمل بود و چیزی نگذشت که نتایج آن بثبوت پیوست چراکه بدبختی
و پستی مملکت اسپین در خرابی امور تجارت و انهدام صنعت و حرفت تاریخش
از آن اوقات نحوست آیات است چونکه آن محسنات را که در سایهٔ ترقی وایه
مسلمانان داشتند همراه آنهائیکه جلاء وطن اختیار کردند سفر کرده و در هر
کجا که نهالش نشانیدند شاخ و برگ افراشته آنفرقه را و علی الخصوص مسلمانها را
بسعادت جاودانی کامیاب گردانید خلاصهٔ کلام اینکه اعراب در اینمدت
نهصد سال که گاهی سلطان و وقتی خراجگذار و زمانی رعیت بودند بر حسب

وسع

بزبان عرب ترجمه کرده خود را بدرجه بلندی که بایستی برسانند رسانیده
لهذا شرحی اینجا یعنی کتابی جداگانه در این خصوص گفته میشود و آن از این قرار است
بعضی از اهل عرفان حکمت را چنین تعریف کرده اند که نوری است حقیقت
حکمت وحق است متصف حکیم و الهام است بدلها رسانیدن او و دلست
مسکن او و عقلست قبول کننده او وحق تعالی است الهام کننده او و
زبان است محل ظهور او و حکما را بعضی یونانی میدانند و بعضی رومی و ظاهر
اینکه رومی اند و باقی یونانی و آنکه بلفظ فلاسفه مذکور میشود یونانی است
و این حکما در وقت خود مردمانی عظیم الشأن بوده اند در میان طوایف
نزد ملوک و پادشاهان عزیز و مکرم و محترم میزیستند و بزرگترین ایشان
پنج نفر اند ابناذقلس فیثاغورث سقراط افلاطون ارسطاطالیس
همیشه ملک یونان بحال خود بود و پادشاه آن جدا تا اینکه یکی از ملوک
قیاصره بر ایشان غالب شده آن را داخل ملک روم ساخت و در اینکه
اول فیلسوفان کیست قولهای مختلف است و آنکه واضح است این است
که اول آنها لقمان بوده و وی شاگرد داود نبی است و ابناذقلس شاگرد
لقمان است میگویند که او اول کسی است که حکیمش گفته اند بعد از و فیثاغورث
از شام بمصر آمد و با اصحاب سلیمان نبی ملاقات نموده علم الهی و طبیعی را
از ایشان بیاموخت و از خود علم هندسه و الحان زیاد اکرد و سقراط از او
علم را باو گرفت و او از همه علما خدا پرستی را انتخاب نموده و بآن مشغول شد

واز

در ولادت آنحضرت قصیده گفته ام که این یک بیت از آنست

تاج ز قیصر ربود طاق ز کسری شکست * تا که بتحقیق حق گشت بخلق آشکار

در آنوقت از سلطنت انوشیروان چهل سال گذشته بود و ایام ولادت آنحضرت عام الفیل است و عام الفیل آن سال را گویند که در آن سال یکی از ملوک یمن که ابرهه نام داشت با فوجی عظیم که در آن فیل بسیاری بود و آن قوم مشهور باصحاب فیل بودند باراده انهدام و تخریب خانهٔ مکه آمده بود که مرغان از هوا سنگ ریزه بر سر ایشان ریخته ایشان را پست و هلاک ساخته این واقعه پنجاه و سه سال قمری پیش از هجرت بوقوع پیوسته و محمد مصطفی صلی الله علیه وآله در همان سال پنجاه و پنج روز بعد از آن سانحه از مادر بوجود آمده بتاریخ هشتم ربیع الاول روز دوشنبه و آن تاریخ مطابق است با بیستم اپریل ماه انگریزی سال پانصد و هفتاد و یک عیسوی موافق بیستم نیسان رومی سال هشتصد و هشتاد و دوی اسکندری

اجمالی از شرح احوال و نصایح و اقوال مشاهیر و اعیان حکماء و فلاسفهٔ روم و یونان و اسلام

چنانچه مذکور شد خلفای بنی عباس از دمشق و بعد از بغداد همچنین خلفای اسپانیول از مقر سلطنت خود شان احکام فیلسوفان قدیم را تماماً جمع نموده

پیش او را بخدمت افلاطون برد و چند سال کسب علم نمود و در زمان
سیزدهم حکومتش اسکندر تولد شد و در زمان دارای دوم فیثاغورث بدرجهٔ
بلند علم رسید و از برکت نفوس او فارس و یونان و روم مفتوح
گشت و شهرهائیکه در او کتابها پنهان کرده بودند یکی فتح شد و کتابها را برآوردند
و بعضی از آنها را برسم هدیه بشاپور ذوالاکتاف فرستادند ازین رهگذر
در فارس اسباب موسیقی و الحان و نغمه بهم رسید میگویند ابتدای ظهور
هندسه از شهر مصر شده باین سبب که مصریان هر زمان زراعت پیشه بودند
و هر سال یکبار زمینشان را آب نیل میگرفت و زراعتشان ضایع میکرد
بجهت آن وضع هندسه نمودند که زیادتی و کمی آب را از آن معلوم کنند و نغمهها از
آنجا بهم رسید برای آنکه قومی از یونانیان چون دشمن بسیار داشتند و در
مابین آنها جنگ بسیار واقع میشد این آلت غنا را وضع کردند یکی بجهة دلیر
ساختن لشکر خود بر جنگ و دور کردن ترس و بیم از دل ایشان و دیگری
بجهت ترسانیدن دشمنان و رسانیدن وهم و ترس بدلهای ایشان
اما علم حساب را ببعضی تجار شهر حمص نسبت میدهند چونکه بجهت تجارت محتاج
حساب بودند آنرا مخترع شدند علم طبایع و مزاجها از شام بهم رسیده
بسبب آنکه مرض طاعون در میان ایشان بسیار بود بجهت حفظ بدن داروها
و دواها را تحقیق نمودند و بر طبایع مزاج و اشیاء مطلع شدند و شهرت گرفتند
ابومعشر در کتاب خود نقل میکند که ملوک فرس از غایت توجهی که بمحافظت

و از لذتهای دنیا کناره گرفت بعد از او افلاطون جمع نمود علوم طبیعی و
الهی و ریاضی را و در آخر عمر درس گفتن را بسر آمد شاگردان خود ارسطو
گذاشت در ایام ارسطو پادشاهی ذوالقرنین صورت تمام یافت و بیخ
شرک و شرارت از بلاد یونان برکنده شد پس آن بزرگواران پنج
نفر بوده اند که آنها را حکیم خوانند و بغیر از اینها هر کس را بفنی که در آن
مهارت تمام داشت نام برده اند که در جای خود گفته خواهد شد این حکماء
حکمت را در لباس ادا میکردند و صریح نمیگفتند بجهت اینکه مبادا ناکسی بر
اسرار ایشان مطلع شده حکمت را سرایت شده و فساد سازد میگویند
تالیس ملطی در سال صد و هشتم از پادشاهی بخت النصر و غالب شدن خسرو
بن اهروم شهرت یافت و در همین زمان ذی مقراطیس و انکساغورث
در یونان بمهارت معروف شدند و در زمان پادشاهی بهمن دیمقراط
و بقراط مشهور گشتند و در ایام سلطنت دارای بن اردشیر یونانیان
روش خط را که شانزده حرف بود از تتبع حکمای پیش به بیست و چهار
حرف رسانیدند در این زمان افلاطون قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاد
و در سال شانزدهم از حکومت اردشیر بن دارا افلاطون در خدمت
سقراط بکسب علم مشغول شد و چون در جمیع فنون حکمت بکمال رسید
سقراط از دنیا انتقال کرد و افلاطون بجای او نشست و در اول سال
حکومت اردشیر دارا ارسطاطالیس متولد شد و چون بسن هفده سال رسید

نصایح اوریای اوّل یعنی شیث پیغمبر ع

ذکر ادریس پیغمبر

برآنست و میگویند که ابو البشر آدم علیه الصلوة والسلام اول حکماست و اول کسی است که علوم ظاهر ساخت و اوّل فرستادگان از حقتعالی اوست بعد از او پسر او شیث که او ریای اوّلش میگویند و (اغاثادیمون) نام او ست که هرمس الهرامس شاگرد اوست و برا کتابی است که انرا زبور اوّل میگویند صد و بیست سوره است قبله اش بیت المقدس بوده و مسکنش ظاهرا شام و یا مصر بوده است و از سخنان اوست که مرد مؤمن را باید شانزده خصلت باشد اوّل معرفت خدا تعالی دوّم معرفت خیر و شر تا بخیر رغبت کند و از شر بپرهیزد سوّم فرمانبرداری پادشاه چهارم نیکی با پدر و مادر پنجم نیکوئی با خلایق باندازه خود ششم دلجوئی فقرا هفتم غریب پروریدن هشتم در طاعت خدا جد بودن نهم باز داشتن نفس را از بدیها دهم صبر در امرهای بزرگ یازدهم راستی در گفتار دوازدهم بعدل عمل نمودن سیزدهم قربانی کردن در راه خدا چهاردهم قناعت پیشه کردن پانزدهم حلم ورزیدن شانزدهم در هر حال شکر حق بجا آوردن ادریس ع اول فریس هرمس الهرامس کیومرث را میگویند و نزد عرب ادریس نبی است و اوّل کسی است که درس گفت و تأمل در علوم کرد و آداب شریعت از او است وسی صحیفه بر او نازل شد و علم خیاطی را او پیدا کرد و هرمس دوّم را بابلی میگویند در شهر کلدانیین ساکن بود بعد از طوفان بابل را بنا نهاد و در علم طب و فلسفه بکمال بود و فیثاغورث شاگرد اوست میگویند علما که بسبب طوفان برطرف

علوم داشتند ومیخواستند که مدتهای مدید باقی بماند پوست درخت خدنگ که آنرا توز گویند بجهت سختی و نرمی و بقای آن اختیار کردند که علمها را بر آن نقش میکردند و بجهت ضبط و حفظ آنها در ربع مسکون گشتند که جائی پیدا کنند که آب و هوایش صحیح باشد و از زلزلها و آفتها دور باشد اصفهان را برای حفظ آنها برگزیدند و در حوالی آن در سارویه که در آب و هوا بهترین نقاط اصفهان بشماره میآمد عمارتی ساختند و از هر جنس و هر نوع کتاب در آنجا پنهان ساختند چنانچه صاحب بن عمید در دیوار حصار این شهر صندوقها یافت پر از کتاب قدما و فرستاد آنها را به بغداد و سبب ظاهر شدن حکمت در ملت اسلام بسبب مصاحبت بعضی اکابر اسلام بود با بعضی از فلاسفه یونان و اکثر در زمان خلافت خلفای بنی عباس بود خصوصاً مامون الرشید معروفست که مامون گفت شبی در خواب شخصی را دیدم که رنگ روی او میل بسرخی داشت و لباس زربفت پوشیده و بر کرسی نشسته هیبتی از او در دل من پیدا آمد ولی با وجود آن پیش رفتم گفتم تو کیستی گفت ارسطاطالیس گفتم رخصت میدهی که چیزی از تو بپرسم گفت بپرس گفتم در دنیا چه چیز خوب است گفت آنچه پیش شرع خوب باشد گفتم دیگر چه خوب است گفت آنچه نزد عقل خوب باشد گفتم دیگر چه گفت آنچه در عرف خوب باشد گفتم دیگر چه خوب است گفت دیگر چیزی خوب نیست چون مامون از خواب بیدار شد او را اعتقاد کامل بحکمت بهم رسید حکم کرد که کتب حکمت را جمع نمودند و از زبان یونانی بعربی نقل کردند بعضی را عقیده

مؤمن چنان معامله کن که اگر مثل آنرا با تو کنند ترا بد آید   دوست دارید یکدیگر را
به دلهای صاف فرمود از فخر کردن دور باشید فرمود دور باشید از همنشینی با
بدان وخواهندگان بدی وگمراهی وفعلهای ناشایست سوگند بدروغ مخورید
براستی اعتماد کنید ودر سخنان شما تا باشد بلی باشد نه نباشد وگفت دروغگو را
سوگند مدهید که با او در گناه شریک خواهید بود فرمود حیا را آبروی خود
سازید وبترسید خدا را بستر وبالین خود کنید فرمود بگریزید از کیسه‌های خسیس چه
اگر کیسه‌های شما پر مال میگردد اما دلهاتان از ایمان خالی میشود با نیکان وبدان
همه نیکی کنید با نیکان بجهت نیکی ایشان وبا بدان بجهت دفع شرشان اگر میتوانید
که همه عمر را صرف آموختن کنید که نفع دانستن بیش از ذخیره‌های طلا ونقره
وهمه نگاهداشتنیهاست چه آنها همه فانی میشوند وآثار دانستن باقی می ماند ظاهر
وباطن را باهم یکی سازید در گفتن وکردن تا از نفاق دور باشید وفرمان
برید بزرگان خود را افکندگی وبندگی نمائید از پادشاهان خود گرامی دارید
پیران خود را نیکی کنید با استادان خود فرمود با دانایان مشورت کنید تا ایمن
باشید از پشیمانی خود را بدیگران زیادتی مدهید مگر بعمل در حکمتها جور کشید
اهل خیانت را پاکیزه سازید پاکیزه کار را خائن مدانید. فرمود در مجلسها
خاموش باشید وآنچه نگفتنی است مگوئید در حضور جمعی که خواهند روزی همانا
حرفهای شما را اسلاح جنگ وسپر خود سازند وبا شما جدل کنند هرگاه اراده
کار نیک کنید زود انرا بفعل آورید که مبادا گمان بدی در خاطر افتد وشما را

از کلمات ونصایح ادریس است

ازآن

شده بود او تازه کرده است هرمس سیوم بعد از طوفان بوده وعلم کیمیا را
باو نسبت میدهند وحکیم اسقلینوس شاگرد اوست و هرمس بزبان یونانی
ارمس بوده ومعنی ارمس عطارد است وچنانچه سه هرمس بوده همچنین ادریسهم
سه تن میباشند از انیقرار شیث ادریس اول است واغاساذیمون که
بمعنی نیک بخت است ادریس دویم وادریس ادریس سیوم است مردمرا
بپرستش حقتعالی دعوت میکردند وامر بنماز وروزه وبعضی از روزها مینمودند
بزکوة دادن وامداد ضعیفان کردن وغسل از جنابت وحیض واحتراز از
گوشت خوک وسگ وخر وشتر وپیاز وباقلا وهرچه دماغ را ضرر رساند
ومسکرات را حرام میدانستند از هرچیز که بهم رسد نه فقط انگور ودر آن مبالغه
داشتند واز برای امت خود عیدها مقرر کرده بودند ودر عیدها نمازها
وقربانیها قرار داده بودند از آنجمله چون آفتاب باول هر برج برسد وچون
ماه نو ببینند وچون سیارها باهم قران کنند وچون کوکب بخانه شرف برسد
درانروز قربانی میفرمودند گندم وجو وانگور بعنبر صدقه میدادند
ادریس سیوم اکثر اوقات خاموش بود وخیلی آرام سخن میگفت ودر راه
رفتن چشم بزمین میداشت ودر وقت حرف انگشت شهادت را حرکت میداد
نقش انگشترش این بود که صبر ایمانست ، وانگشتری که روز عید در انگشت
میکرد این بود که خوشحالی روز عید بجهت عمل صالح خواهد بود ونقش کمربندش
این بود که نظر در عاقبت امور نمودن باعث سلامتی نفس است فرمود ابراهیم

فتوح العرب وكنوز الادب

خالق بعد پاک ساختن نفس خود را بنیتهای خوب و پرهیز از میل بمال مردمان
اگر با دشمنی جنگ پیش آید حزم و تدبیر را در همه امر از دست مگذار هرگاه
بنوشتن حکمی امر فرمائی اول ملاحظهٔ جاری شدن آن حکم بکن و مآل و آخر آن را
فکر کن و چون نوشته شد از اول تا آخر بخوان بر تست که غافل نشوی از اهل
کیمیا یعنی زارعان بحقیقت که کیمیا زراعت و عمارت و آبادی زمین است
با آن لشکر بسیار میشود و خزانه پر میگردد و پادشاهی باین قرار میگیرد باید
هر کس را بقدر علم و عقل تمکین بدهی و عزت کنی کسی که باعث بر هم زدن و شکست
پادشاهی باشد گردنش بزن و شهرت ده تا دیگران بترسند و دزد را
دست ببر و هرزه را بکش و از دار بیاویز برای عبرت دیگران بر تست که از
حال لشکر که در هر شهر داری آگاه باشی و غافل نشوی مبادا در آن بر یک
کدام ظلمی وارد آید و تو ندانی مستحق عقوبت را در عقوبت تعجیل کن از کسی که
تقصیری سر زند فی الحال عقوبت مکن بلکه راهی از برای عذر گفتن بگذار
هرگاه پادشاه قدرت نداشته باشد که هوا و هوس را دور دارد و شهوت
خود را بشکند چگونه قدرت بر ضبط خاصان و مددکاران خود می یابد و چون
خاصان را ضبط نتواند کرد چگونه رعایا و سرحد را ضبط تواند نمود آن پادشاه
میگویند از این دستور العمل معروف سلاطین آن وقت گردید
صاب پسر ادریس علیه السلام است فرمود پادشاه عاقل باید از آنجائی رسد
که بجور و صولت نتوان رسید پادشاه باید که مردانرا اکرام و اعتبار کند و بخشش

ازآن خبر مردم دارد اطفال خود را پیش ازآنکه بزرگ شوند وسرکشی نمایند
بآموختن علم وحکمت ریاضت دهید فرمود در وقت غضب زبان را از گفتن
فحش نگهدارید که هرکه خشم فروخورد وزبان را نگاهدارد از همه خوبیها را حاصل کرده است
فرمود بهترین پادشاهان آنست که در ملک او بدان مردم را دلالت کنند
بنیکی وبدترین پادشاهان آنکه در مملکت او نیکان رهنمائی کنند مردم را به
بدی نشان کرم ذاتی بخشش است در وقت تنگدستی ودلیل علم وحکمت نگهداشتن است
در وقت خشم فرمود بزرگترین ماتم زدگان کسی است که نه حکمت دارد ونه
میل بحاصل کردن ادب بخشش بعلم وحکمت بهتر است از بخشش مال زیراکه
بقای علم از بقای مال بیشتر است بهترین علمها آنست که دشمن را دوست
سازد وبدکار را بنیکوکاری آرد ازاو پرسیدند که چه افتاده است
علما را که بخانهٔ اغنیاء بیشتر میروند ازآنکه اغنیا بخانهٔ علما گفت بجهت آنکه
علما شرف توانگری را میدانند واغنیا فضیلت علم را نمیدانند فرمود کسی که
نفس خود را مطیع خود نساخته است لایق نیست که کسی دیگر فرمانبرداری او کند
فرمود که هرکه سخن گوید بچیزی که بکارش نیاید ازاو فوت شود چیزی که
بکارش آید گفت نعمت جاهل سبزه ایست که در مزبله واقع شده گفت
کسی که ستایش تو کند بچیزی که در تو نباشد ایمن مباش ازآنکه مذمت
وغیبت تو کند بچیزی که در تو نبود پادشاه آن زمان آسون نام داشت
ازوی التماس وصیتی کرد که دستور العمل خود سازد گفت اول پرستش

جز آن مکنید گفت پیش حق تعالی کردار حکیمان معتبر است نه گفتارشان
بیشترین خیرها که حقتعالی برای ما خواهد از کردار برآید نه از گفتار گفت هرگز
بی شکر مباشید که زنده بی شکر مشابه مرده است گفت اگر بر تخت نشسته باشی
و اعتقادت بخدای تعالی درست باشد به از آنست که بر تخت طلا نشسته باشی
و در توکل سستی باشد گفت هر شب پیش از آنکه بخواب روی تأمل کن
که در آن روز از تو چه چیز بفعل آمده اگر چیزی یافتی که سزاوار نکردن بوده
بر کردن آن نفس را سرزنش کن و پشیمان باش و اگر کار خیری از تو بوقوع
آمده خدا را شکر بگو و اگر چیزی از تو فوت شده با اندوه و ملامت باش
چون اینها را پیشه کردی بفیض و رحمت بسیار میرسی و گفت هرگاه اراده
امری داری اول بتضرع و زاری و عجز و انکسار رو بدرگاه الهی کن و از
او مدد خواه تا کارت زود بانجام رسد گفت هر کرا اول دوست
گرفتی و بعد از آن یافتی که اهلیت یاری ندارد با او چنان سلوک کن
که دشمنش نسازی گفت ملاحظه کردار مردم کرده بیاری و دوستی برگزینید
نظر بگفتار مکنید که بسا مردم باشند که از روی سخن گفتن نقصانی ندارند و
لایق دوستی و سزاوار یاری نباشند گفت چه خوب است از آدمی
خطائی سر نزند و اگر سر زند سعی کند که دیگر از وی بوقوع نیاید گفت بزرگی
نفس در آنست که آنچه بر او وارد شود از لذت و کلفت بهره ورا بر یک نهج
قبول کند از او پرسیدند که بدترین مردم کیست گفت آنکه مال را بجهت

بزرگ اسقلینوس شاگرد هرمس است مسکن او شام بود تحریک و ترغیب
مردم میکرد بر تحصیل علم و علم طب را او پیدا کرد و نزد اهل یونان معزز و محترم
بود گفته اند او را دوازده هزار شاگرد بودند بر سر قبر او قریب هزار قندیل
میافروختند و اولاد او طب را بطریق ارث بیکدیگر رسانیده اند تا زمان
بقراط فرموده عابد بی علم و معرفت چون آسیا است که دور میزند و در جای
خود ایستاده است و گفت فوت حاجت بهتر از آنست که طلب کنند آنرا از
نا اهلان و گفت عطا و بخشش ببدکار و فاسق مدد و یاری کردن ایشان است
بر بدی و فسق گفت احسان و نیکی بکسی که کفران نعمت کند و قدر آن نداند ضایع
ساختن نعمت است تعلیم جاهل زیاده کردن جهل است سؤال از لئیم اهانت
عرض و ناموس است فرمود عجب دارم از کسی که نگاه میدارد خود را از خوردن
بجهت آزار بدن و ترک نمیکند گناه را بجهت ترس آخرت انباذقلس
در زمان داود (ع) بود علم و حکمت را از لقمان آموخت فرمود مرد را سزاوار نیست
سخن گفتن از چیزی پیش از آنکه تفحص ظاهر و باطن آن کند و بشناسد فایده آنرا
فیثاغورث حکمت را در مصر از اصحاب سلیمان نبی (ع) آموخت میگویند علم موسیقی را
بفهم خود اختراع نمود و اول کسی است که علم شنا آموخت و شاگرد او قایل
ببقای روح بعد از فنای بدن است او را خوراکی بود که چون خوردی گرسنه
و تشنه نشدی نقش نگینش این بود که شری که دایم نباشد به از خیری است که دایم
نباشد گفت اگر دوست داری خدا را بشناسی توجه خود را صرف شناختن

شرح حال و مواعظ اسقلینوس حکیم

ذکر نصایح فیثاغورث حکیم

گفت بچیزی که زندگی بخشد وحیوة را نگهدارد پادشاه گفت پیش من بیا
که اینها آماده است سقراط گفت اگر میدانستم که آنرا پیش تو می‌یابم دست از طمع بکشی
ترک نمیکردم پادشاه از برای او جامهای فاخر ابریشمین با جواهر و گهر
مرصع طلبید سقراط گفت ای پادشاه بمن وعده کردی چیزیرا که زندگی
بخشد وخلاف آن بعمل آوردی مرا حاجتی بسنگ ریزهای زمین و
لعاب دهن کرمها نیست آنچه من بآن محتاجم هر کجا باشم با من است
پادشاه گفت پس اگر حاجت دیگری داری بخواه تا روا کنم گفت عنان
اسبت را بگردان که مانع تابش آفتاب است ومن سرما میخورم گفت
پنج سوراخرا ببندید تا مسکن شما روشن شود یعنی از لذات حسهای
پنجگانه بگذرید تا نفس شما از کدورتها پاکی یابد گفت هیچ زمانی نیست
که فصل بهار در وی نباشد یعنی هیچ وقت نیست که کسب علم و فضیلت در
او نتوان کرد گفت حکمت چون نردبانی است اگر بدست آوری و قدم بر آن نهادی
بعالمی نزدیک شدی که وصف آن بزبان نباید گفتند ناچار ترا زنی
باید گفت اگر ناچار هراهی باید پس زنی که بدرو و بدخلق باشد از برای
من بهم رسانید پرسیدند چرا گفت بدرو بجهت اینکه مرا با و میل نباشد
و بدخو بجهت اینکه عادت کنم بر تحمل جفای مردمان از او پرسیدند آیا با
دل عاشقرا تغییر میدهد گفت هرکس که چنین است عاشقش نباید گفت
شاگردی از او پرسید که حکمت در چه وقت بدرجهٔ کمال میرسد گفت آنوقت

که بسیار پیر

عیب خود جمع کند از او پرسیدند که دوست تو کیست گفت آنکس که اگر
با وی سخن حق بگوییم نرنجد گفت نگاه داشتن آنچه در دست داری بهتر است
از طلب کردن آنچه را که نداری گفت کسی که نفس او غالب نباشد بر بدن
او بدن او گور است از برای نفس او گفت طبیب آنکسی است که خود را
از بیماری نگهدارد گفت بیشتر آفتها که بحیوان وارد میآید از رهگذر بیزبانیست
و بیشترین کلفتی که بآدم میرسد از زبانست نظر کرد بمردی که لباس فاخر
پوشیده بود و ناخوش میگفت گفت یا سخن را مشابه لباس کن و یا لباس را
مناسب سخن پیری که میل بآموختن علم داشت و از کبر سن شرم مینمود
گفت شرم مدار از آنکه بگویند فلانی در آخر عمر از اول بهتر شد گفت
طریق پادشاه آنست که باحوال رعیت چنان رسد که صاحب بوستان
بدرختان میرسد پادشاه باید که رد سلام مردم کند بزبان و دست

ذکر احوال و کلمات سقراط حکیم

سقراط حکیم زاهد آتنی بود از شاگردان فیثاغورث و مذهب او داشت
سخن سقراطیس جنگ بعدل آمیخته است میگفت حکمت پاک است باید که
آنرا در دلهای زنده ثبت نمود لهذا کتاب تصنیف نکرد پادشاهان روم را
عادت بود که هر وقت بجنگ میرفتند حکما را همراه می بردند در این
سفر سقراط همراه پادشاه بود سقراط چون شب میشد در خمرها بسر میبرد
و روز خود را برای دفع سرما در آفتاب میگذرانید روزی پادشاه بر وی گذر
کرد و گفت ای سقراط چرا پیش ما نمیآیی گفت مشغولم پرسید که بچه چیز

گفت

فتوح العرب وکنوز الادب

کسی بسقراط گفت چرا همیشه بعزلت و تنهائی میگذرانی گفت اگر تو نفع
تنهائی بدانی از خود بگریزی چه جای دیگران مردی صاحب نسب بسقراط
گفت باید ترا از نسب خود ننگ و عار باشد که شنیده ام نسبی پست داری
گفت آری نسب تو بتو منتهی شد و نسب من از من ابتدا شده است
فرمود دنیا مشابه طوماریست که در او صورتها باشد هرگاه بعضی گشوده
بشود پارهٔ درهم می پیچد ازاو پرسیدند توانگری چیست گفت صحت
بدن گفت هر کاری که از کردن آن شرم باید داشت از گفتن آن
هم شرم لازم است گویند افلاطون بسقراط نوشت که اگر این سه
سؤال مرا جواب بصواب دادی شاگردی ترا اختیار میکنم یکی آنکه
کدام یک از مردم سزاوارتر برحم دوم آنکه کارهای مردم کدام
وقت ضایع و خراب میگردد سوم آنکه بچه چیز آدمی بنعمت میرسد
جواب نوشت که سزاوارترین مردمان برحم کردن بر ایشان سه کس اند
یکی مرد نیک ذاتی که بروی بدبختی حاکم باشد همیشه از آنچه ازاو
می بیند و می شنود آزرده است دوم عاقلی که بدست جاهلی گرفتار
آید روزگارش بغمزدگی میگذرد سوم کریمی که محتاج لئیمی باشد همیشه
بخواری میگذراند و ضایع شدن کارهای مردمان هم بسه قسم میباشد
یکی آنکه تدبیر کارهای مردم با کسی باشد که رای و تدبیر او را قبول نداشته
باشند دویم صلاح جنگ پیش کسی باشد که بکار نتواند برد سیوم مال

که بستایش خوشحال نشوی و بمذمت غمگین نگردی گفت این حال مرا کی میسر
میشود گفت آنگاه که دو گوش حکمت شنو داشته باشی و دو گوش کر که
سخن نادان و جاهل نشنوی گفت مرد صاحب ادب را با بی ادب صحبت
روا نیست چنانچه مست را با هشیار پادشاه از او پرسید که از من نمی
ترسی گفت تو بگو بدی یا نیک پادشاه گفت نیکم گفت از نیکان چرا بترسم گفت
از پنج طبقه مردم غم و اندوه دور نمیشود یکی حسود که همیشه در فکر است که
نعمت از دیگری زایل شود و وبال او برسد یکی حقود یعنی آنکه دشمنی کسی
در دل محکم ساخته همیشه در فکر آزار او است سوم توانگری که از
پریشانی بترسد چهارم کسی که مرتبه را خواهد که لایق آن نباشد پنجم
همنشین بدی که اگر او غافل شود آزار بسیار از او باید کشید گفت خیر و خوبی
نیست مگر برای دو کس یکی عالمی که سخن بحق بگوید و یکی خاموشی که سخن حق
بشنود مردی سقراط را گفت که تو از اهل شرف نیستی گفت بلی اهل بیت
من عیب و عار من اند و تو عیب و عار اهل بیت اهل خودی روزی یکی
پیش سقراط آمد او مشغول غسل بود پرسید جای سقراط کجاست سقراط
باو نشان داد که فلان جاست چون آنجا رفت او را ندید مدتی
منتظر بود و از شخصی سؤال کرد گفت سقراط همانست که غسل میکرد آنشخص
پیش سقراط آمد گفت تو سقراط بودی چرا اعلام نکردی گفت تو از
سقراط نپرسیدی از جای او پرسیدی و جایش همان بود که ترا نشان دادم

گذرند کانی شما بخوبی بگذرد گفت دوستی خود را نسبت بهیچکس یکباره ظاهر
مسازید و بیکدفعه اظهار نکنید گفت مرگ خواب دراز است و خواب مرگ
کوتاه است یکی بسقراط گفت نام ترا پیش فلانی بردم و ترا نشناخت گفت
او را ضرر میرسد که مرا نشناخت نه مرا گفت کسی را که اراده دوستی او را داشته
باشی به بین که از خوابش خود میتواند گذشت بجهت خاطر تو یا نه اگر توانست
لایق دوستی است والا از او دوری بهتر شاگردی را گفت فریاد برداشتن
زنان در هیچ حالی جایز ندار از او پرسیدند که جوانان را چه علم لایق است که
بیاموزند گفت هرچه پیران از ندانستن آن شرم میآید گفت تحمل کردن
موجب سروری و بزرگی است گفت با هرکه احسان کردی از او پوشیده
دار یکی از شاگردان از وی پرسید که چگونه است هیچ وقت ترا اندوهناک
و غمگین نمی بینم گفت بجهت اینکه من هرگز دل در چیزی نمی بندم که اگر ضایع
شود مرا در غم و الم اندازد در وقتی که او را از زندان برآوردند زنش گریه
میکرد پرسید چرا گریه میکنی زنش گفت چرا گریه نکنم از آنکه ترا بناحق حبس کرده
بودند گفت خوب اگر مرا بحق حبس کرده بودند جای گریه بود نه وقتی که
بناحق حبس کرده باشند روزی در مجلسی شخصی بر سقراط مقدم نشست از او در خشم
نشد پرسیدند چرا از عمل این شخص در خشم نشدی گفت این دیوار که در برابر شما است
چرا کسی از او در خشم نمیشود وقتی از او در خشم نشدم که همت او بلندتر از همت من
بود هرگاه همت من بلندتر است جای من بلندتر از جای اوست در حضور

او گفتند

فتوح العرب وکنوز الادب

نزد کسی باشد که از آن نه فایده یابد و نه فایده رساند و رسیدن بنعمت
هم بسه چیز است یکی بشکر گذاری بسیار دوّیم بفرمانبرداری سیوّم به
دوری از گناه چون افلاطون جوابها را بشنید شاگردی او را قبول
کرد و تا سقراط از دنیا رفت افلاطون در خدمت او بود بسقراط گفتند
تو فلان حاکم را همیشه چرا بحقّت نام می بری گفت او بندهٔ غضب و شهوتست
و این هر دو بندهٔ من اند پس او بندهٔ بندهٔ من بشمار است گفت حظّی و
لذّتی که از ریختن آبرو بدست آمده باشد عزیز مدان که آنچه از تو کم شده است
بیشتر از آنست که بتو رسیده در حضور او گفتند که فلان پیرمرد شرم ندارد در
این سن پیری حکمت میآموزد گفت قبیح تر از این آنست که در این سن جاهل
باشد کسی گفت چرا مردمانرا دو گوش داده‌اند و یک زبان گفت از برای آنکه
شنیدنها بیش از گفتنها باشد از او پرسیدند که چه چیز لذّتش بیشتر است
گفت آموختن ادب و شنیدن سخنی که نشنیده باشی بر دروازهٔ او نوشته بود
که سلام من بر کسی باد که مرا بشناسد و من او را نشناسم گفت خلق خوب
بدیها را بپوشد و خلق بد پنهان می سازد همهٔ خوبیها را و گفت سر حکمتها خوش
خوئی است و گفت خوش خوئی باعث امنیّت و سلامت و باعث الفت
دلهاست و گفت اگر با صورت خوب خوی خوش جمع شود مرد کامل میشود
و اگر با صورت بد خوی خوش را جمع کنی آن بدی را بپوشاند وصیّت کرد
شاگردان خود را که نفس خود را بقناعت عادت دهید و قدر فضل را بشناسید

که زندگی

کند مرد دانا بکار خیر و خود نکند چون شخصی است که چراغ در دست دارد بجهت روشنی دیگران گفت پادشاه نیست کسی که مالک بندگان باشد پادشاه آنست که مالک آزادگان باشد گفت غنی کسی است که مال را بنا بر عقل صرف کند و نگاه دارد نه کسیکه جمع کند و صرف نماید پرسیدند که بچه چیز صاحب این همه علوم شدی گفت سوختم روغن چراغ را بیش از آن آب که تو خورده باشی آزاد و پرسیدند که کیست که بسالم باشد از عیبها و کردارهای ناستوده گفت آنکس که عقل خود را بر خود امیر ساخته باشد در وصیتی که بجهت ارسطو نوشته میگوید خدای خود را بشناس و حق او را نگاه دار همیشه توجه خود را به تحصیل علمی که نفع دهد مصروف دار طلب مکن از خدای تعالی چیزی را که نفعش دائمی نیست بلکه از او چیزی را طلب کن که همیشه با تو باشد و چیزی که نباید و شاید بعمل آور و از خدا بخواه از بسیاری سخن در چیزی که بکار نیاید و خبر دادن از چیزیکه نپرسیدند کم عقلی مرد ظاهر میشود بارها اندیشه کن بعد از آن بگو و در خشم مباش که غضب عادت تو گردد حاجت امروز مستحق را بفردا میندازچه دانی که فردا چه خواهد شد بر باطل گذرانیدن عمر شاد مباش بر بخت اعتماد مکن از کار نیک پشیمان مشو غمگین مباش بر چیزیکه رفته است غضب در شخص مثل نمک در طعام است اگر باندازه است مصلح طعام و الا طعام را فاسد میسازد صاحب علم را به بسیاری و کمی علم امتحان مکن بلکه بدوری از شر

در حضور او گفتند که فلان شخص مال بسیار جمع کرده است گفت وقتی بر او
رشک دارم که آن مال را در جای خود و محلّ لایق صرف کند در وقت
رحلت از دنیا وصیّت نمود دوستان خود را بهشت چیز یکی آنکه طبیعتهای
خود را عادت دهید بقناعت دویم شکر نعمت را بهیچ حال فراموش نکنید
سیوم هیچکار خود را حقیر مدانید و خورد مشمرید که قابل زیاده شدن است
چهارم تربیت دوستان مخلص چنان کشید که تربیت اطفال خود میکنید پنجم
از روی حق و حساب معاملها را با مردم بانجام رسانید تا دوستی زیاده
کرده و از بدان سلامت باشید ششم منع مکنید کسی را از فعلی که مثل آن از شما
سر میزده باشد مگر وقتی که خود از آن پرهیز توانید کرد هفتم اظهار محبت
با دوستان بنحوی کنید که باندک تغییری برطرف نشود هشتم از زنان خود
آرا دوری گزینید **افلاطون** افلاطون بزبان یونانی بسیار علم پر
منفعت است جمیع فنهای حکمت را خوب میدانست وکتبها در حکمت تصنیف
کرده و در آخر عمر از مردم عزلت گزیده بعبادت حقتعالی مشغول شد آداب
و احکام او بسیار است از آنجمله میفرماید جمیع چیزها که مردم بآن فخر میکنند
بصحت بدن بدست میآید گفت کسی که قناعت نکند بچیزیکه دارد سعی
نماید در طلب زیادتی همیشه در رنج و تعب است مبالغه است که حق روشن است
راه راست ظاهر است پرهیزکاری معروف است ننگ و عار نمایان است
ثروت برهنه است عدالت فضیلتی است ستوده گفت کسی که تعلیم

کند

ذکر حالات و پارهٔ از مقالات افلاطون

ترین مردمان کسی است که شراب بسیار خورد گفت آبرو و ریختن پیش نا اهلان مرگ کوچک است گفت کسی که قدرت کردن کار خیر نداشته باشد برای شما که کار بد را ترک کند گفت خود را بر دیگران بعقل و دانش زیادتی نهید نه باصل ونسب و گفت خاموشی هیبت را زیاده میکند و راست گفتن قدر را و تواضع محبت را و انصاف مهتری را و حلم یار و دوست را و بخشش نام و آوازه را و عدالت زبونی دشمن را گفت سختی پوست و قوت پا و توانائی دست صفت حیوان است باید که نفس صابر و فکر صائب داشته باشی و ترک هوا و هوس توانی کرد که این صفات لایق و انبیاست گفت جاهل مثل کسی است که غرق می شود و او را از دور نصیحت کن و با و نزدیک مشو که اگر بر آید فایده آن بتو رسد و اگر بر نیاید ترا نیز همراه ببرد و هلاک کند انکثاغورث معاصر ارسطو بود و همیشه نفس خود را در مشقت میداشت و از گرما و سرما پرهیز نمیکرد و برهنه میبود و برهنه پا میگشت فرمود بیزارم که نفس بدلکامی کند و مرا زیر دست خود زند و بکارهای بد بدارد و او زبون من باشد به از آنست که من ذلیل او باشم در شهری که او بود حال سلطنت دگرگون گشت هرج و مرج بهم رسید مردم مضطرب شدند و او را همچنان بآرام میدیدند از وی پرسیدند که چرا تو نیز حرکتی نمیکنی گفت چنانکه خواب پریشان کسی را باضطراب نمیآرد هرج و مرج دنیا مرا بحرکت نمیتواند آورد که احوال دنیا را همچو خواب پریشان می بینم میگویند او را زنی بدخو بود با حکیم همیشه در جنگ و سخنان درشت میگفت و او تحمل

ذکر حالات و نصایح انکثاغورث حکیم

شرح حالات ارسطو وکلمات حکمت آمیز آن بزرگوار

دقیانوس را بباز ماند ارسطو بزبان یونانی کامل وفاضل است چون به هشت سالگی رسید پدرش او را بخدمت علما برد وبکسب علم مشغول شد چون عمرش بهفده سال رسید بخدمت افلاطون رفته بیست سال در خدمت افلاطون بود چون افلاطون از دنیا رحلت نمود او را جانشین خواند ارسطو در میان مردم بسیار عزیز وبزرگ بود پادشاهان او را خیلی محترم میداشتند بزرگی قدرش در نظر مردمان بحدی بود که چون از دنیا رفت جسدش را چند وقت مسی گذاشتند ودر گنبدی دفن کردند وچون کارهای بزرگ ایشانرا پیش میآمد وبایستی بر ایشان تنگ میشد بر سر قبر او رفته مشورت میکردند کار بر ایشان آسان میگشت او را از شاهزادگان ودیگر مردم شاگردان بسیار بود از او پسری ودختری باقی ماند او فرمود که در دنیا هیچ چیز بهتر از پادشاه خوب نیست وهمچنین هیچ چیز بدتر از پادشاه بد نیست چراکه پادشاه بجای سر است ومردم بجای دیگر عضوها وپادشاه بجای روح است ومردم بجای بدن وسلامت اعضا در سلامت سر است وصحت بدن موقوف بصحت روح گفت اگر کسی فکر کند میداند که دنیا قابل آن نیست که بجهت او خواری آخرت بکشند وگفت اگر توانگری میخواهید قناعت پیشه کنید کسی را که قناعت نباشد مال او را توانگر نمیکرداند گفت ضایع مکنید فکر خود را در افکار باطله وضایع مکنید عمر را در غیر کسب کمال گفت معنی بخشش دادن چیز نیست در وقت احتیاج بقدر طاقت ا[illegible] وبقدر حاجت آنکس پس باید که باندازه باشد تا بسر حد افراط نکشد گفت نوبت

فتوح العرب و کنوز الادب

از وی پرسیدند چرا زن نمیخواهی گفت یاران من در اصلاح نفس خود عاجزم
چگونه با آن غم عمی دیگر یار شیا زم وقتی اسکندر از وی رنجیده او را نزد دان
فرستاد زندانیان تفحص میکردند که با خود چه دارد گفت شما عجب
نادان قومی هستید مگر اینجا من بتجارت و سیر وگشت آمده ام که نقد همراه
داشته باشم یا اینکه اینقدر نادانم که چیزی همراه بیاورم که شما بردارید مقوله
او را میکنند نقل نمودند خندیده امر بخلاص او کرد دیمقراطیس در ایام
بهمن بن اسفندیار بوده احکام و سیر اهل کل در کتب خود نقل نموده اند از آن
جمله اینکه گفتند ببین چشم بر هم نهاد گفتند مشنو گوشش را گرفت گفتند مگو دست
بر لب نهاد گفتند مدان گفت بر این قدرت ندارم قالیس از اصحاب
افلاطون بود کتابها تصنیف کرده اما در دست مردم نیست مدار گفتگوی
او بر ترک دنیا و ترک خواهشهای نفسانی است و طلب سعادت آنجهانی
ارسطلیس مردی مشهور و حکیم صاحب مال بود فلوطرخیس میگوید
در آن شهری که او بود یک روز یرا عصت رکرده بودند که اهل شهر تنخانه
بزرگی که داشتند سیر فتند و آنجا قربانیها میکردند او را هم تکلیف نمودند گاو
از گل ساخته بیرون برده قربان کرد قوم با او بعتاب در آمدند گفت بحبت
چیزی که جان نداشته باشد چیزی جاندار قربان کردن از عقل دور است
مقیدایس مردی حکیم و گوشه نشین بود از خلق به تنگ آمده عزم کرد
که با کسی حرف نزند خبرش بپادشاه رسانیدند او را طلبیده هر چند سؤال

کرد

میکرد روزی زن رخت میشست بنا بر عادت بدگوئی آغاز نهاد حکیم نیز بنا بعادت تحمل نمود از تحمل او غضب زن زیاده شد برخاست واز آن آب چرکین بر سر حکیم ریخت باآنکه کتابی در دست داشت ومطالعه میکرد کتاب را از آب دور داشته همین قدر بیش نگفت که رعد شدی وبرق شدی وباران باریدی برو مشغول کار خود باش وخود مشغول درس شد ارسطو درکتاب از سخنان او بسیار آورده واز مذهب او نقل نموده

ذکر کلمات نافرسطیس حکیم

نافرسطیس شاگرد ارسطو بود وخلیفهٔ او بعد از او بجای او درس میگفت برکتابهای ارسطو شرحهای بسیار نوشته از او است که نفس ببال حقیقی پرواز میتواند کرد وبهرجا خواهد میتواند رسید وهرچه را خواهد میتواند دید گفته است که اگر کثافت دنیا وسنگینی که نفس را بجهت فکرهای دنیائی هست از او دور کنند باندک مشقتی نفس هیچو چراغی میشود که هم خود روشنست وهم جاها را روشن میسازد اگر فقیری پیرو او شود غنی گردد واگر جاهلی ملازم او گردد عالم شود گفت توانگری بدن بمال است وتوانگری نفس بدانش که آن هردو فانی واین هردو باقی اند پس جهد کن تا که این توانگری را بهم رسانی او دیموس از شاگردان ارسطو بوده درحکمت بسیار کتابها تصنیف کرده گفت با نادان هیچ سرّی درمیان میار چه اگه او طاقت نگهداشتن آن ندارد چنانکه تیر چون بسنگ رسد بر میگردد انخیلوس از بزرگان وشاگردان ارسطو بوده اسکندر تعظیم او بسیار مینمود واو را بر دیگران مقدم می‌نشاند ودینی

آنرا بدانید خانهٔ شما پیش او هیچ است چه تمام روی زمین خانهٔ من است و آسمان
سقف خانه‌ام روزی اسکندر بر او گذشت او هیچ التفات نکرد اسکندر
گفت ای دیوجانس چرا از ما این همه تغافل میکنی گفت از آنکه هیچ
احتیاج بتو ندارم گفت این استغنا از کجا بهم رسانیدی گفت از آنجا که
اعتماد من باندک خود بیش از اعتماد تست به بسیاری که داری این اسکندر
غیر از اسکندر ذی القرنین است شخصی از وی سؤال کرد که تو کسی را نداری
چون بمیری متحمل کفن و دفن تو که خواهد شد گفت هر که از بوی جیفهٔ من در آزار
باشد گفتند ترا چرا کلبی میگویند گفت از آنجا که سگ چون دوست را می
بیند سر به پایش می نهد و چون دشمن میرسد آزار میرساند و حال من این است
گفتند فلانی ترا به بدی نام می برد گفت بجهت اینکه بخوبی من راه نمی برد عیسی را
دیدند که دزدی را آزار و ادب میکند گفت عجب مدارید که دزد ظاهری دزد
پنهانی را میزند روزی دو کس را با هم دید از حالشان پرسید گفتند مدتیست
که این هر دو دوست همند گفت اگر دوستند چرا یکی مفلس است و دیگری توانگر
روزی شاعری اسکندر را مدح میکرد او برسید پارهٔ نانی برآورد و بخوردن
مشغول شد گفتند چرا چنین کردی گفت نان خوردن از دروغ شنیدن بهتر است
گفت هیچ نعمت و دولتی بهتر از عقل نیست و هیچ فقر و بی چیزی بدتر جهل
و نادانی نیست و هیچ نسبی به از خلق خوب نیست و هیچ رهبری به از توفیق
نیست و هیچ میراثی به از ادب نیست و هیچ پناهی به از مشورت با عاقلان نیست

کرد جوابی نشنید امر بکشتن او نموده پنهانی بجلاد گفت که تو تیغ را بقصد
کشتن بکش اگر حرف زد بکش و اگر دم نزد دوباره پیشش آر جلاد چون دید
حکیم در کار خود ثابت قدم است او را پیش پادشاه برد پادشاه حرمت بسیارش
داشت و از او چیزها پرسید جواب تمام را در کاغذی نوشته میداد

اسکندر افرودیسی در زمان جالینوس بوده باهم گفتگوی علمی بسیار کرده
از گفته است اگر خواهی که مرتبهٔ دانش و عقل کسی را بدانی درمیان گفتگو چیزی
محال بگو که از قبول عاقل دور باشد اگر باور کرد و قبول نمود بدانکه احمق
است و اگر قبول نکرد قابل دوستی است (شیخ ابوعلی سینا) اسکندر او را بزرگ
میخوانده و از او حکایتها نقل کرده است و شیخ معظم الیه در حکمت الهی و طبیعی
و یونانی یگانهٔ عصر خود بوده و در تمام علوم باقسامها و انواعها تصانیف عدیدهٔ
سودمند فرموده که بعد از او حکماء و علماء هر زمان از تصنیفات و کلماتش استفاده
نموده و بهره ها برده اند و بدرستی که زبان دانشمندان از بیان فضایل و
کمالاتش عاجز و قاصر است

زرادشت حکیم بزرگی است و کلماتش
مشهور و معروف است

دیوجانس کلبی حکیمی پرهیزکار بود دنیا را ترک
گفته خانه هرگز نداشت هر جا میرسید بسر میبرد برای فردا هرگز ذخیره
نمیگذاشت از پوشیدنی همان قدر که پیش و پس را بپوشد قناعت میکرد
هرچه هر کجا میسّر میشد میخورد نعمت شاه و خشکپارهٔ گدا پیش او یکسان بود
گفتند چرا جهت خود خانه بنا نمیکنی گفت اگر شما خانه مرا ببینید و بزرگی

شیخ الرئیس ابوعلی سینا

وعمل خادم او گفت کم خوردن چیزیکه مضرت رساند بهتر از بسیار خوردن
چیزیست که فایده دهد بر سر بیماری رفت باو گفت من و تو و مرض سه
کسیم اگر بسخن من عمل کنی و مرا یاری دهی آنوقت ما دوتا بیشویم و او تنها میماند
بر او غلبه میکنیم و اگر بگفته من عمل نکنی مرض قوت میگیرد و زبون او میشوی

اومیرس شاعر — اومیرس شاعر شاعری حکیم و بزرگ منزلت بوده پانصد سال بعد از
حضرت موسی ع از زمان او بود موعظهای خوب و قصیدهای پسندیده داشته
همه شعرای یونان که بعد از او بودند پیروی او کرده اند و او را رئیس خود
دانسته اند وقتی با سیری رفت از او پرسیدند از کجائی گفت از پدر و ما(در)
گفتند بچه کار آمده گفت با آزادی سری بزرگ و آثار آبله بر رو داشت
میگویند صد و هشتاد سال زندگانی کرد ارسطو دیوان شعرا ورا همیشه
همراه داشت گفتند تو در شعر دروغ میگوئی گفت دروغ حسن شعر است اگر
سخن خالی از دروغ میخواهید پیش پیغمبران هم میرسد گفت با اهل خیر نزدیک
شوید که از ایشان گردید و از اهل شر دور که از ایشان نشوید گفت ظاهر
هر چیز از باطن و پیدای هر کس از پنهان او نشان میدهد گفت عاقل
کسی است که بداند زندگی بندگیست و مردن آزادی کسی که در یک کار
دوبار غلط کند حکیمش مدان حکیم آنست که در شب فکر روز را بکند گفت در جوانی

اخبار سولون — همرسان چیزیرا که در پیری محتاج باو خواهی بود اخبار سولون شاعر
و حکیم دانائی بود کتابها تصنیف کرد و از آنجمله کتابی بود که نشاط انگیز و مهیج بود.

نیست کسی از وی پرسید که از دشمن خود بچه چیز انتقام کشم گفت اینکه کمالی
بهم رسانی که در او نباشد گفت اگر خواهی در نظر مردم عزیز باشی خود را در نظر
خود عزیز و بزرگ مدان اسکندر از وی پرسید که ثواب بچه چیز بهم میرسد
گفت بکردار ستوده امّا تو در یکروز آنقدر ثواب حاصل توانی کرد که
دیگران در سالهای دراز نتوانند بقراط حکیم در زمان بهمن بن اسفندیار
بود و لباس سیاه میپوشید کتاب بسیار در علم طب تصنیف کرده و هنوز
کتابهای او در میان مردم بسیار است نود و پنج سال عمر کرده او گفت
سه چیز بدن را لاغر میکند آب ناشتا خوردن و بر روی زمین سخت خفتن
و با آواز بلند بسیار سخن کردن گفت علاج مرضهای بدن بر پنج قسم است
آنچه در سر باشد به غرغره و آنچه در معده باشد بقی و آنچه در بدن باشد
باسهال و آنچه در پوست است بعرق و آنچه در رگها باشد بخون و
گفت چهار چیز بدن را خراب میسازد ناشتا بحمّام رفتن و با معدهٔ پر
و معدهٔ خالی معاشرت نمودن و گوشت خشک شده خوردن و آب ناشتا
نوشیدن گفت میان دو عاقل محبت از راه عقل بهم میرسد امّا میان دو
احمق بهم نمیرسد چه راه عقل یکی است و حماقت را راه بسیار است گفت
حاجتها را از خود دور کنید که خدا تعالی بهیچ چیز محتاج نیست و هرچند
کسی را حاجت بیشتر است از خدا دورتر است گفت علم روح است و
عمل بدن علم اصل است و عمل فرع علم پدر است و عمل فرزند او علم مخدوم است و

بقراط حکیم و پارهٔ کلماتش

معاشرت سه

بیان حالات و مقالات اسکندر

فرو رفته از گرفتاری و محن دنیا باو گفت اگر بالفرض ترا کشتی پر از مال و
منال باشد و در این دریا بموج و طوفان گرفتار شوی و بغرق شدن نزدیک گردی
نهایت مطلب تو چه چیز خواهد بود گفت بسلامت بکنار رسیدن گفت اکنون
چنان انگار که از آن حال گرفتار آمدی و بسلامت بکنار رسیدی بهر چیز که
برسد قناعت کن و غم بیهوده مخور اسکندر ذی القرنین پدرش او را بارسطو سپرده
بود و بآموختن حکمت و ادب وصیت نمود و تا در خدمت ارسطو بود عقل و زیرکی و
همت ذاتی داشت و کسب هنر در خدمت چنان استادی نمود چون پدر
امید از حیات نماند اسکندر را طلبید و بیعت از برای او گرفت و از ارسطو
التماس نمود که از اسکندر جدا نشود و چون پدرش رحلت نمود جمیع امرا و
اعیان را اسکندر طلبید و خطبه خواند و بمردمان خطاب کرد که ای قوم پادشاه شما از دنیا
رفت و مرا بر شما حکومتی نیست و من یکی از شما هستم راضی هستم بهر چه رضای شما در
اوست و در هیچ امری با شما خلاف ندارم اول شما را بپرهیزکاری و ترس
خدا میخوانم و بعد از آن میگویم کسی را بخود پادشاه کنید که عهدشکن نباشد
و با همه کس بمدارا پیش آید و در مهمات شما سعیش از شما بیشتر باشد و بر مسکینان
و فقرا رحیم باشد و آرزوهای نفسانی او را از احوال شما باز ندارد و از شر او
ایمن باشید و باحسان او امیدوار و دشمن را از شما دفع کند و دیگر از این
سخنان بسیار گفت چون مردم این سخنان را از وی شنیدند از فهم و دانش و تدبیر او
در عجب شدند همه باتفاق گفتند که غیر از تو سزاوار پادشاهی کسی نیست آنچه فرمود

قبول

که چون سپاهیان می‌شنیدند بجنگ دشمن حریص میشدند هشتاد و هفت سال
زندگی کرد و بر نگین انگشترش نقش بود که هر کس ترا برای چیزی دوست دارد
دوستی او بر طرف شدن آن چیز بر طرف میشود گفت حیا و شرم در طفلان بهتراست
از ترس چه حیا دلیل عقل و ترس نشان زبونی و بیدلی است پرسیدند عمر
تو چند است گفت همین ساعت که در ویم گفت فضیلت آن نیست که تو خود
نسبت بخود دهی فضیلت آنست که دیگران نسبت بتو دهند باو گفتند که پادشاه
چرا بتو التفاتی ندارد گفت کدام کس است که از خود بهتر ترا دوست داشته
باشد زینون اکبر با علم شجاعت را جمع کرده بود و با اینها مروتش در مرتبه (زینون اکبر)
بود که پادشاه وقت جمعی از خویشان و دوستان او را حکم کشتن کرد و او
بآن جمع اتفاق نموده در مقام سرکشی در آمدند و پادشاه لشکر فرستاده
آنها را دستگیر کردند و جمعی از دوستان او که گمان کشته شدن داشتند
خود را پنهان ساختند پادشاه زینون را سیاست نمود که آنها را نشان دهد چون
کار بر او تنگ شد زبان خود را برید و از یاران خبر نداد و پادشاه از او
نصیحتی خواست او کوزهٔ آب آورد گفت اگر تشنگی بر تو غالب شود و
بغیر از این آب نیابی و این آب را بفروشند تا بچند این را خواهی خرید
گفت بنصف پادشاهی خود گفت اگر آن تشنگی مضاعف شود چه خواهی کرد
گفت بنصف دیگر گفت سلطنتی که بدو شربت آب ارزش داشته باشد
باو غره مباش و افتخار مکن روزی در کنار دریائی جوانیرا دیدیم واند

پیش براهمه رفت و از ایشان سؤالها کرد و جوابها شنید از اینجا بممالک
چین رفت میگویند چون بحوالی آن زمین رسید پادشاه آنجا یک کنیز
و یک غلام و یک اسب و طعام یکروزه برای اسکندر فرستاد و اسکندر
متفکر شد که چنین پادشاهی از برای همچو منی کسی این هدیهٔ حقیر چرا فرستاد
پس حکما را طلب داشت از سرّ آن پرسید گفتند البته غرض او این است که
اگر شخص تمام روی زمین را مالک شود یک غلام بجهت خدمت و یک کنیز
برای دفع خواهش جوانی و یک اسب برای سواری و طعامی که بخورد
او را بس است اسکندر نصیحت آن پادشاه خوشش آمد با او صلح کرده
برگشت میگویند در اثنای سفر که از مادرش دور افتاده بود مادرش بوی
خطی نوشت باین طریق از مادر سکندر به پسرش آن ضعیفی که بقوت پروردگار
قوی شده است و بقدرت حقتعالی غالب گشته و بعزت الله تعالی
عزیز شده ای پسر من عجب و خودبینی را بدل خود راه مده که هلاک
کننده است و خود را بزرگ مدان تا ذلیل نشوی گمان مکن که همیشه بیک
حال خواهی ماند عنقریب حالت تغییر و تبدیل خواهد یافت ای پسر از بخل پرهیز
و از رعایت حال رعیت غفلت مورز اهل استحقاق و فقرا را فراموش
مکن گنجها که در این مدت جمع کرده بزودی بهمراه کسانیکه بر اسبان تازی
سوار باشند پیش من بفرست چون سکندر نامه را خواند کاتبی را فرمود که
ملاحظه نما ما در این مدت چه چیز جمع کرده ایم و در هر جا چه چیز گذاشته ایم

تفصیل

قبول کردیم و ترا بپادشاهی برگزیدیم و با او بیعت کردند و ثنا بجا آوردند پس اسکندر
هم شکر الهی بجا آورد و گفت که امید دارم که از من چیزی که خلاف رای خدا
و خلق خدا باشد سر نزند و مردم را از بت پرستی منع فرمود و برعیت خود
اعلان داد که چیزی را که خود ساخته باشند از چوب و سنگ سزاوار پرستیدن
نیست بلکه قبیح است از او پرسیدند که محبت تو با ارسطو تا چه درجه است گفت
محبت او بمرتبه‌ایست که از بیان آن عاجزم اینقدر میدانم که آن محبت در
بارهٔ مال و فرزند نیست او اگر مرا امر کند که این پادشاهی را بگذار میگذارم و در
آن فکر نمیکنم و با کسی هم مشوره نمی‌نمایم و اینکه بدوری او صبر کرده‌ام بجهت
آنست که سفر او را مانع است از تعلیم حکمت و مشغولی آن از برکت آن بزرگوار
بود که بر جمیع مملکت یونان حکمش روان شد و بعد از آن بر پادشاهان مغرب
غالب آمد و مملکت مصر را بتصرف درآورد و بنای اسکندریه در ساحل بحر اخضر
نهاد و بعد از آن بجنگ دارا شتافت ارسال رسولان و پیغام بهم فرستادن
ایشان و نتایج آن و انقراض دولت دارا در تواریخ مذکور است بعد از
فراغ از جنگ دارا میگویند متوجه هند شد و چون از مهم جنگ اهل هند فارغ
گشت شنید که جمعی از برهمنان در جائی هستند متوجه ایشان شد و چون برهمنان
شنیدند مکتوبی باو نوشتند که اگر غرض تو از آمدن بطرف ما دنیا است برگرد
که دنیاری پیش ما بهم نمیرسد و اگر اراده حکمت داری آن از ریاضت و عبادت
حقتعالی بهم میرسد پس اسکندر لشکر را در جائی گذاشت خودش با چند از سپاهیان

کرد هشت سالش در جنگ بود و هفت سال آرام کرد عدد لشکریکه با
وی در حرکت بودند سیصد هزار بود گفت صلاح حال و نظام ملک
بعدالت شاه و فرمانبری رعیت است میگویند روزی از مقابل صف
وزراء گذر میکرد بایستاد و نگاهی بطرف وزیر اعظم کرده گفت وزیر تو از
معزولی وزیر سر بپیش افکند مدتی متفکر بود و بعد عرض نمود که از من چه قصوری
ملاحظه شده است اسکندر گفت آدمی از خطا خالی نیست و تو در این مدت
اگر از من خطائی ندیده جاهلی و اگر دیده و نگفته خائنی و هر دو حال وجودت
فایده ندارد یکی از سرداران او که نامش اسکندر بود در اکثر جنگها میگریخت
او را طلبید و گفت یا نام خودت را تغییر ده یا کردار خود موافق نام خود
کن بطلمیوس مردی پیشوا و دانا بود نجوم را خوب میدانست مجسطی از تصنیفات
اوست که بعربی ترجمه شده خیلی خوش لباس و پاکیزه اندام و شیرین
کلام بود هشتاد و سال زندگانی کرد گفت مرده نیست کسی که علمی و صنعتی را
زنده کرده باشد گفت هر وقت بخشم در آئی جهد کن که بسر حد گناه نرسی گفت
بنده شهوت ذلیل تر و خوارتر است از بنده زر خرید عهادقیس او نیز
از حکیمان شیرین سخن بوده گفت مرد نیک بد و چیز معروف میباشد نخست
خود رائی تمیز یکه خطای خود را در کارها بشناسد و یکی همتی بلند که زبون نسازد
بآن حرص خود را گفت چنانچه علم و ادب گنجینه سعادتست حلم و تواضع
باعث قدر و منزلت است غریقوریوس راهب نصرانی بود در حکمت

بطلمیوس حکیم

عهادقیس

غریقوریوس

تصنیفها

تفصیل آنرا اتفاقاً صاحب بسیار که با دم برساند که هیچ آید علم بهم رساند پس که مارا
از مال دنیا چه بهره رسیده است فوت اسکندر معروف است که گفته
شده که گفته بود که بر روی زمین آهن بود آسمان زرین جان خواهد داد و همان
طور اتفاق افتاد و بسیاری از اخبار نویسیان ذکر کرده اند و در این مختصر
ذکرش لازم نیست میگویند وقت رحلت نویسنده را طلبید و گفت بمادرم
بنویس با بشنود از این بنده اسکندر که رفیق اهل زمین است بیدن و
همسایه اهل آخرت است بروح بجانب مادرش که بهره مند نشد از فرزند بیش
همراهی او در این سرا مثل ما و تو مثل زوار است که یک روز میرود و دیگری
دیگر در پی آن میرسد باید که مردمان از رفتن من عبرت بگیرند و ترا باید لباس
صبر و شکیبائی در بر کنی و جزع و فزع ننمائی و غم بیهوده بر دل ننهی و با مصیبت
زدگان آرام گیری و یقین دانی که این حالی که مرا در پیش است بهتر است
مرا از آنچه پیش از این بود و نکوئی کن بر من بشنیدن وصیت و السلام بعد
از آن وصیت کرد که او را کفن نموده در تابوتی از طلا نهند و با اسکندریه برند پس
حکما و بزرگان همراه او شده به پیش بردند چون به شهر رسیدند مادرش
برآمد و گفت بای گشته است ای پسر پادشاهان در بیداری همه فرمان بردار
تو بودند حالا چگونه خوابیده که بیدار نمیشوی اگر نه آن بودی که مرا بصبر وصیت
کردی و میدانم که زود بتو خواهم رسید صبر نمیکردم سلام من بر تو باد که دیگر
زنده بودی و دیگر مرده اسکندر نوزده ساله پادشاه شد هفده سال سلطنت

آخر همه را در راه خدا داده گوشه گرفت وبتنهائی روز میکذرانید در موعظه ونصیحت به پسر خود میگوید ای پسر من برتست که صبر پیشه کنی واز دنیا بپرهیزی ومصایب ومشقت دنیا را سهل دانی ومرگ را دوست داری با خویشان ونزدیکان خود احسان کن در ذکر حقتعالی کاهلی مکن که خدا وند یاد میکند یاد کنندهٔ خود را واز گناهان بوی پناه بر واناترین مردمان کسی است که ترس خدا بیشتر داشته باشد کسی که دل او بایمان نورانی شد زبانش بحق گویا میشود سزاوارترین مردم کسی است که خدا را بهتر شناسد از علم بی عمل واز عمل بی علم همیشه بپرهیز ای پسر از آدم بد طینت بپرهیز که آدم نفاق پیشه اگر حرف زند زبان او اورا رسوا کند واگر خاموش باشد از خاموشی فضیحت میکشد اگر از او سؤال کنی بخیلی میکند واگر چیزی دهد منت میگذارد واگر اورا چیزی دهی شکر آن نمیگوید واگر امانت دهی خیانت کند اگر سری با در میان نهی فاش کند واگر بتو سر خود گوید تهمت زند از صحبت او رنج باید کشید اگر از او گوشه گیری ترا بحال خود نگذارد نه از نصیحت پند گیرد ونه حکمت او را نفع دهد اگر بزرگتر باشد کوچکتر از او در آزار باشد واگر کوچک باشد بزرگان از او در رنج باشند اگر راهش نمائی براه نیاید واگر امر کنی فرمان نبرد بر محنت صبر نکند ودر معاشرت میانه روی نداند وبدانش خود مغرور است فخر میکند بر زیر دستان امر به نیکی میکند وخود از آن بی بهره است مردم را امر ببخشیدن میکند وخود از آن محروم است بخششش با فعلش موافق نیست وظاهرش

تصنیفها دارد گفت چه بدست فقر و نیستی و بدتر از آن توانگریست
که در کردار بد صرف شود گفت هرگاه در هر وقت از تو کار نیک سر زند
آنرا از حق‌تعالی بدان گفت اعتقاد مکن خود را بغیر آنچه هستی تا هلاک نگردی
باسلیوس گفت آدمی را باید که بهر طریقی که در مجلسها و در حضور بزرگان — باسلیوس
سلوک مینماید و موقر است در خلوت هم سلوکش همچنان باشد لقمان حکیم
سزاوار ستودن است حق‌تعالی در قرآن او را یاد کرده است کسب علم
و حکمت در شام کرده است و در زمان داود نبی ع بوده و قبر او در رمله — لقمان حکیم
شام است وقتی یکی باو رسید گفت آن نیستی که در فلان جا گوسفند میچرانیدی
گفت بلی گفت چه چیز ترا باین مرتبه رسانید گفت براست گفتن و با امانت
نگاه داشتن و خاموش بودن از سخنانیکه بکار نیاید در روزهائیکه بشبانی
مشغول بود صاحب مال باو گفت از آن گوسفند که کشته اند بهترین عضوش را
برای من بیار لقمان دل گوسفند را آورد روز دیگر بلقمان گفت امروز بدترین عضو
گوسفند را بیار لقمان باز هم دل گوسفند را آورد پرسید سبب چه بود که بهترین
و بدترین اعضای گوسفند را دل قرار دادی لقمان گفت که اگر دل را تیرگی و
آلودگی نباشد بهترین اعضا است والا از همه اعضا بدتر است میگویند
خداوند مال بسیار بلقمان داده بود او نیز در بذل و بخشش هیچ فرو گذار
نکرد و خیرات بسیار میکرد و هر کس از او قرض می طلبید بدون گرو و ضامن و بی
سود میداد و همین قدر میگفت این امانت خداوند است در فلان موعد ادا کن و در

آخر

میگذرانند بگریز مبادا غضبی بر آنها نازل گردد و ترا هم بی نصیب نگذارد ای پسر
شرم دار از خدا بقدر نزدیکی او بتو و بترس از او باندازه قدرت او بر
تو گفت چنانچه دشمن باحسان دوست میگردد دوست هم بجفا آزرده میگردد
گفت هرچه از دشمن پنهان میداری بر دوست ظاهر مکن (المترجمه) ای پسر
سری کش از دشمن نهفتن لازم است ٭ باید از افشای آن با دوستان کم دم
زنی ٭ دیدام بسیار کز جور و جفای روزگار ٭ دوستان دشمن شوند و دوستها
دشمنی گفت وعده بچیزی مکن که بآن وفا نتوانی کرد و ضامن امری مشو که قادر
بر آن نباشی و کاری پیش مگیر که از کردن آن عاجز آئی ای پسر وصیت میکنیم
ترا بپرهیزکاری و ذکر خدا که فضیلت ذکر خدا بر دیگر سخنها چون فضیلت خدا است
بر سایر مخلوقات کاری که براه خدا کنی از سرزنش مردم میندیش هیچ حقی را
از حقوق واجبه ترک مکن چرا که بنده که حقیرا ترک کند خداوند دری از باطل بروی
وی میگشاید اگر کسی را بکاری امر نمائی باید در آن کار حکیم و دانا و توانا باشد
و اگر چنان کسی نیابی خود بآن مشغول شو که هر کس کار خود را به از دیگران کند و اگر
چنانکه نتوانی آن کار را ترک کن ای پسر تا توانی از مردم دور باش تا دولت
بسلامت ماند و تنت راحت یابد و نعمت نیکو شود شکر گذاری کن از آنکه ترا
انعام دهد و انعام ده آنرا که شکر ترا کند بقا نیست نعمتی را که کفران کنی و زوال
نیست دولتی را که شکرانه اش بجا آری گفت در وقتی که دولت رو بکسی آرد
یا وقتی که از او برگردد هیچ حیله فایده ندارد گفت از سستی عقل مرد است که پیش از

با باطن مطابق نه علم را از برای عمل بخواند از دانستن ننگ دارد اگر توانگر باشی سرگشت خواند واگر فقیری حقیرت شمرد اگر بذهی مسرفت گوید اگر نگهداری بخیلت نامد ای پسر سعادتمند آنست که او را دانش و حلم و عدالت و راستی و دیانت و بخشش و بخشایش و تواضع باهم جمع شده باشد اگر سخن گوید از روی علم گوید واگر خاموش شود از راه حلم باشد اگر از تو خطائی بیند پرده پوشی کند اگر از او سؤال کنی بخیلی ننماید در برابر احسان شکر کند بدی را بنیکی مکافات نماید سر ترا فاش نکند اگر بد منت ننهد در توانگری میانه روی کند تا تواند از کسی چیزی نطلبد مال دنیا او را از یاد حقتعالی غافل نسازد و پریشانی او را از حقتعالی باز ندارد از دانش خود نفع یابد نصیحت شنو باشد بر زیردستان بچشم حقارت نگاه نکند آنچه نداند نگوید و آنچه بداند از مستحق دریغ ندارد و پیش از حق خود نخواهد آنچه دارد بعبث ضایع نکند در کار خیر تعجیل کند و در مال خود بخشنده باشد چشم بمال دیگران ندارد ای پسر بهترین مردم دو کس اند یکی آنکه اگر از او عمل ناشایسته بفعل آمده باشد تدارک و تلافی آن برآید و دیگری آنکه خداوند او را شرف و عزت دنیا داده باشد و او بر آن باشد که سعادت آخرت بهم رساند ای پسر از دعای مظلوم بپرهیز که زود مستجاب میگردد و قبول نصیحت کن اگر چه بر تو دشوار آید هر کاری که از برای آن عذر باید گفت مکن ای پسر از شر زبان بخدا تعالی پناه بر و دوستی خدا را مایه تجارت خود کن که همه فائده های بی سرمایه بتو میرسد از محفلی که در او بغفلت و بلهو و لعب

که برای من بندگان خدا کشته شوند و در سلطنت شما خلل بهم رسد مرا بعذر بپذیرید
اما باو بنویسید که مرا نگاه ندارد و بوطن برگرداند بیقاس نوشت که امر ترا
اطاعت کردم و جالینوس را فرستادم لیکن ما یونانیان اگرچه بظاهر
فرمان روائیم مگر بباطن اطبا بر بدنهای ما پادشاه اند که ارواح ما بر کف ایشان
حاکم است بر ابدان ما و در همه یونان مثل جالینوس نیست و او را ابداً
رغبت بمال و ملک دنیا نباشد اما چون در این آب و هوا نشو و نما یافته
اگر در جائی دیگر بماند نقصانی باو وارد آید ما همه را الفراق فنا خواهد ساخت
التماس از کرم پادشاه این است که بعد از فراغ از خدمتی که باو رجوع
خواهد شد او را روانه این صوب نموده بر ما منت نهند و نوشته را جالینوس
برداشته متوجه ملک بازا شد چون بآن ملک رسید از جباری و نخوت او
یکماه بار نیافت در خانه یکی از صیادان بازا بسر میبرد و از طرز و طریق او
خبر میگرفت چون ماه بسر آمد شاه او را طلبیده ترجمان را فرمود که از این مرد
بپرس که صنعت تو چیست حکیم جواب داد که صنعت من نگهداشتن صحت است
و برطرف کردن علت بازا گفت که با وجود مرا بیماریست که رنگش از سیاهی
بسفیدی گشته است و من میخواهم که بحال اول شود حکیم گفت آنقسم مرضها
در مدتی بهم میرسد و مدتی میماند و در مدتی برطرف میشود از مرض ریش
شما چه مدت گذشته پادشاه گفت در یک سال بهم رسیده و یکسال از
آن گذشته و این سال سوم است جالینوس گفت که من شنیده ام عادت

آنکه امیرا استوار سازد و اظهار کند گفت مردم شریف و جلیل چون پرهیز کار شوند صاحب تواضع میشوند بخلاف بد نفسان که اگر پرهیزکار شوند تکبر بهم میرسانند جالینوس حکیم دویست سال بعد از مسیح ع بود و بعد از اسکندر به پنجاه سال او یکی از آن هشت طبیب است که رؤسا و مقتدا بوده اند و وی آخرین آنهاست نزدیک بچهارصد کتاب تصنیف کرده است پدر او را بسیار دوست میداشت استادان از شهرهای طلبیده و آنها را عطاها میداد که او را از هر علمی تعلیم نمایند و او خود نیز از طفولیت ذوق عجیبی و جد عظیمی در تحصیل علم داشت چون ببلوغ رسید بشهرهای دور سفر کرد و از هر کس علمی آموخت تا آنکه سرآمد همه شد و بوطن خودش که فرغانه بود برگشت و شهرت تمام یافت تا اینکه زن یکی از ملوک روم که نامش ربازا بود بیمار شد و چون او تعلق تمام بآن زن داشت تمام حکمای آنجا را جمع کرده مداوا کرده سودی ندید یکی از وزرای او از جالینوس خبر داد که چنین حکیمی که امروز معروفست در مملکت نیقاس پادشاه است لهذا بازا امر فرمود و به نیقاس نوشت که جالینوس را روانه نماید و اگر تاخیر در آن کار شود ملکش خراب خواهد شد چون این خبر به نیقاس رسید غمگین شده جالینوس را بخلوت طلبیده گفت اگر میتوانی مدتی غایب شو تا بنویسیم که من از او خبری ندارم و اگر میگوئی تا جواب سخت بنویسیم و ملک و مالم را فدای تو سازم و رضا بقضا دهم تا آنچه پیش آید خوش آید جالینوس در جواب گفت شنیده ام بازا پادشاه جباری است و من راضی نمیشوم

که بجز

جان خود رحم کن واز این نوع سخنان زبانت را نگهدار حکیم بخانه آمده رساله
در بیان علتها و مدت بهم رسیدن و برطرف شدن آنها نوشت وسخن را در علت
جذام درازکشید چه بدن بازار اخیهای آن مرض میرسید چون بازا رامیل
بشکار بسیار بود و مدتها در شکارگاه بسر میبرد در وقتی که بشکار رفته بود رساله را
بکتاب دار سپرده وخود بتغییر لباس از آن شهر گریخته بمشقت تمام خود را بوطن رسانیده
دو سه ماه نزد ابقد ومم خود مسرور ساخت وبکار خود مشغول شد بازا بعد از فراغ
از شکار چون بشهر آمد هر قدر که حکیم را بیشتر جست کمتر یافت و چون سالی بر آن
بگذشت مقدمات جذام (نعوذ بالله منه) ظهور نمود روز بروز زیاده شد چون
کتاب را دید آنچه حکیم نوشته بود با آنچه در خود میدید موافق بود تا یکسال
صبر کرد شاید از آن کتاب نفعی یابد و از اطبای خود هیچ دری گشاده نشد در سال
سیوم اکابر و اهالی ملک را طلبیده گفت چندی بمعالجه خود مشغول خواهیم بود و
ترک سواری وشکار و تدبیر ملک بناچار باید گفت پسرم در این مدت بر شما
حاکم است از حکم او کسی تجاوز جایز ندارد و پسر را جانشین خود ساخته بصورت
درویشی سفر اختیار نمود و قطع مراحل میکرد تا بشهر جالینوس رسید بخانه
او رفت دید که جمعی کثیر بر گرد او حلقه زده اند و او بتعلیم آنها مشغول است صبر
نمود تا خلوت شد خود را آشنا ساخته وگفت اگر چه با تو بد کردم اما از بزرگی تو چشم
آن دارم که سر مرا فاش نکنی و مرض مرا علاج کنی جالینوس گفت منت
دارم وخلوتی از برای او قرار داده بدفع مرض او چنانچه کسی ندانند مشغول

آن ملک آنست که چون چشم کسی برروی زنان ایشان افتد چشم او را کور میکنند
بازا از روی غضب گفت آری چنین است جالینوس یک چشم خودش را
پوشیده گفت اگر من تدبیری سازم که بی آنکه چشم برروی بیمار افتد مرض را
تشخیص کنم در امان خواهم بود بازا خندیده گفت اگر چنین کنی خیلی فاضلی پس
بساعت مقرّر حکیم آیینه با خود برداشته آن زن را در پس پشت خود نشانده
در آیینه نگاه کرده ترجمان را گفت علّت او را دانستم و علاج میکنم بازا
خوشوقت شده امر فرمود که وی هر روزه بر خوان او حاضر شود حکیم داروئی
ساخته فرمود که هر روز آنرا طلا نمایند چون مدّتی برآمد حبشیه را رنگ بحال
خود آمده و بازا را محبّت تمام بحکیم پیدا شده امّا هر روز که حکیم بر سفره او حاضر
میشد مشاهده میکرد که بازا طعامهای ثقیل و غلیظ تناول میکند روزی گفت
ای ملک مدّتی شد که نمک تو میخورم بر من واجب است که حق آن ادا کنم
این طعامها که ملک تناول میکند موجب فلان مرض است بازا ازین سخن درهم
شده علی رغم او آنچه منع کرده بود بیشتر از پیشتر میخورد تا روزی دید که جالینوس دست
از آن طعامها کشیده تناول نمیکند گفت چرا از اینها نمیخوری گفت نمیخورم و راضی
نیستم که ملک هم بخورد بازا بیکی از آن طعامها اشاره کرد که ازین چه علّت بهم میرسد
گفت این طعام مورث جذام است پس بازا از آن طعام بسیار خورد و بخدام
خود گفت که چون من این مرد را از وطن خود جدا کرده ام مرا بچیزهائی که میل دارم
منع میکند و مرا رنجه میدارد یکی از آن خادمها حکیم را مشفقانه نصیحت کرد که به

و بکریست و چون نظرش به نیفاس افتاد گفت این کیست که در این مشقت با تو همراهی کرده گفت این نیفاس پادشاه است و دو پادشاه همدیگر را در آغوش گرفته با محبت تمام سوار شدند ایشان را در قصر خود جای داده تا یکماه بخدمت ایشان قیام نموده و آنچه لازمه دوستی و بزرگی بود بجا آورد و مدتی بیکدیگر بسیر اطراف مملکت گذرانیدند چون وقت وداع شد از تحفها آنچه لایق بود همراه نموده التماس کرد که یک پسرش در خدمت جالینوس بکسب کمال مشغول شود نیفاس نیز آن پسر را بفرزندی قبول کرده دختر خود را باو عقد نموده آن پسر در خدمت ایشان روانه شد چون نیفاس بشهر خود رسید قصری بجهت آن پسر بنا کرد و در میان ایشان دوستی و یکجهتی بکمال بود تا آنکه نیفاس بیمار شد چون جالینوس مرض او را لا علاج دید امر به وصیت نمود نیفاس گفت کسی را که چون بازا برادری و همچو تو دوستی باشد احتیاج بوصیت ندارد وقتی که نیفاس ازین جهان بگذشت پسر بازا احوال را بپدر نوشت و اعلام کرد اگر چه نیفاس بجهت رعایت خاطر شما مرا ولیعهد خوانده امّا پسری قابل و رشید دارد امر شما چیست بازا کسان معتمد خود را فرستاده پسرش پسر نیفاس نمود و او را طلبیده و دختر خود را باو داده باعزاز و احترام روانهٔ مملکت خویش نموده و جانشین پدر نامید و پسر خودش را طلبیده و لیعهد خود ساخت و تا زنده بود ببرکت صحبت جالینوس بعدل و داد گذرانید جالینوس گفته است که عاقلترین مردمان

و تا یکسال بدواها و درمانها چنان معالجه کرد که موهای او که ریخته بود برآمد
و در سال دوّم مرض بالکلیه دفع شد و بحالت اوّل باز آمد و در این مدت ببرکت
صحبت جالینوس از مرضهای نفسانی هم خلاص یافته صفات بدش باخلاق
نیک بدل شده بود جالینوس جمعی از متابعین خود را بازاد و راحله همراه بازا
کرده چنانچه کسی خبردار نشود او را بمملکت خود رسانید چون بمملکت خود رسید
و بر تخت شاهی برآمد و مردم از تبریک و تهنیت فارغ شدند رفقای خود را
بعزت و احترام با تحف و هدایا بطرف جالینوس فرستاد و نامه بتکریم نوشته
از وی التماس قبول آن نمود و نامه دیگر به نیفاس نوشت مضمونش اینکه
از عهدهٔ شکر تو چون برآیم که وسیلهٔ آشنائی من و جالینوس شدی که ببرکت او
از امراض جسمانی و نفسانی خلاصی یافتم اکنون خود را برادر من بدان و مملکت
و مال مرا از خود دانسته باش بیگانگی را بیگانگی بدل کن و شکر کن که خداوند
ترا صحبت چنان بزرگواری عطا فرموده و همراه چنان مردی روز میگذرانی
بعد از آنکه چندی بر این بگذشت بازا بیمار شد و خبر بجالینوس رسید بخدمت
نیفاس آمد و گفت شنیدم که بازا را بیماری بهم رسیده میخواهم بعیادت
او بروم نیفاس گفت من هم رفاقت میکنم و باتفاق روانه شدند چون
بنزدیکی شهر رسیدند خبر بیازا رسید اتفاقا تا رسیدن ایشان صحت یافته
بود با جمیع خدم و حشم باستقبال برآمد چون نزدیک رسید چشمش بجالینوس
افتاد خود را ضبط نتوانست کرد از اسب پیاده شده جالینوس را در بغل گرفت

و بگریست

جیش طبیب
ثابت بن قره

بخوبی و بدی یاد میکنند تو جهد کن تا ترا بخوبی یاد کنند جیش طبیب پیشه
و حکمت را خوب میدانست و در علاجها هرگز خطا نمیکرد ثابت بن قره حکیم
کامل بود و معتضد خلیفه او را بسیار محترم میداشت کتاب ذخیره از
تصنیف او است محمد زکریای رازی اول زرگر بود آخر به کیمیاگری

محمد زکریا

مشغول شد و بخار عقاقیر چشمش را تاریک کرد پیش طبیبی رفت که چشمش را
معالجه کند طبیب گفت تا پانصد دینار طلا ندهی علاج نمیکنم محمد ناچار مبلغ را قبول
کرد و بعد از بهبودی طبیب باو گفت کیمیا این است نه آنچه تو بآن مشغول
بودی پس بکسب علم طب مشغول شد و بجائی رسانید که تصنیفهای او کتابهای
پیشینیان را منسوخ ساخت گفته است سه چیز است که از جمله زهرهاست گوشت
خشک بریان کرده و شیر فاسد شده و ماهی گندیده سیاحت بسیار
کرده و احسان زیاد بفقرا و درویشان مینمود این دو بیت از شعرهای
اوست لعمری ما ادری وقد اذن البلی ٭ بعاجل ترحالی الی این ترحالی
واین محل الروح بعد خروجه ٭ من الهیکل المنحل والجسد البالی ترجمه اش
اینکه می بینم پوسیدگی را که ببدن من می شتابد و قسم بعمر خود میخورم که نمیدانم
که تا کجا میبرند بدن مرا و روح من کجا میرود و بعد از جدا شدن از بدن

[illegible]

ابو عثمان

ابو عثمان سعید بن یعقوب دمشقی از فضلاییست که زبان یونانی و عربی را
خوب میدانست و تتبع کتب قدما به از او کسی نکرده گفته است هر گاه چشم
سر و دیده دل از دیدن نیکیها کور و نابینا میشود ابو الخیر بن بهنام از

ابو الخیر بن
بهنام

بلکه سلاطین آنست که دیگری را بر خود موکل سازد که چون خطائی از وی سر زند او را بآن واقف کرداند تا دیگر مرتکب آن نشود روزی مردی قوی هیکل را دید که مردم تعظیمش میکردند پرسید از کارهای بزرگ که این مرد کرده کدام است گفتند یکی آنکه گاو کشته را از کمر گرفته برداشته است گفت پس چرا آن گاو که سالها خود آن جثه را میکشید تعظیم نمیکردند اینجا احوال حکمای متقدمین ختم شد از این سبب اقوال حکمای متاخرین گفته میشود انشا

بسم الله الرحمن الرحیم

حنین ابن اسحق

اول ایشان حنین ابن اسحق کنیت او ابو زید بود و او اول کسی است که لغت زبان یونانی را بعربی نقل کرد در زمان مامون خلیفه بود اصلش از بغداد است و در شام کسب علم کرد کتابهای ارسطو و افلاطون را ترجمه کرده است گفت هر زبانی مناسبت بعلمی و عادتی و قسمی از بنی نوع دارد و گفته است کسی که از خواری و ذلت دنیا ترسید کسب سعادت آخرت نمیتواند کرد

اسحق ابن حنین

اسحق بن حنین از ندیمان مکتفی خلیفه بود و مهارتش در نجوم بمرتبهٔ بود که مکتفی باو امر کرد که طالع ببیند از برای ولیعهد نمودن پسرش او گفت که ستاره حکم میکند که این کار از او نخواهد آمد و برادر تو بعد از تو خلیفه خواهد شد و همچنان شد که معتضد بجای او نشست و او تصنیف بسیار دارد علی الخصوص در طب و نجوم وزیر خلیفه را نصیحت کرده گفت کسی که کفیل و ضامن امرهای مردم شد و مهمات مردم را بعهده گرفت البته مردم او را

حضور او کرد و نصیب نیفتاد و تا آنکه بنا بر اتفاق چنان شد که گذار حکیم بری
افتاد در وقتی که جامهٔ چرکین در بر داشت و کلاه کهنه بر سر و کمربند کوتاهی
بروش ترکان بسته بمجلس صاحب درآمد و صاحب همیشه میگفت که هرکه
شیخ را نزد من آرد او را از مال دنیا غنی میگردانم و اتفاقاً آنروز روز عیش
و صحبت بود چون حکیم با آنصورت داخل مجلس شد اهل مجلس را مقدمش نا
گوار آمده بدربان عتاب نمودند که چرا هرکس را بار میدهد و ندیمان بذله
گو و ظریفان مشغول شده در مقام تمسخر و استهزا نسبت بحکیم درآمدند و حکیم
همه را تحمل نموده سازی که پیش از این برای چنین مجالس ترتیب داده بود
برآورد و لحنی آغاز کرد که اهل مجلس بخنده درآمدند و تغییری در آن نموده
طرزی دیگر بنواخت که همه گریان شدند و بار سیوم آهنگی بگوش حریفان
رسانید که همگی بخواب رفتند و بربطی برداشته بر گوشهٔ آن نوشت که
ابونصر را اشتیاق بود دید چون بمجلس شما درآمد با او استهزا نمودید چنانکه شما را
درخواب کرد و رفت و از آنجا برآمد بلباس مبدل راه بغداد گرفت چون
صاحب و مجلسیان بخود آمدند آن شخص را ندیدند از مهارت او در موسیقی
تعجبها نمودند و بر فوت ندیمی وی تأسفها خوردند صاحب گفت بیا داو پیاله
پر کنید شاید زمانه او را باز برگرداند چون مطرب ساز خود بدست گرفت
دید بر آن چیزی نوشته شده است چون بنظر صاحب درآمد گریبان چاک
زد و ناله آغاز کرد که عنقای مغرب بدام آمده بود و از تیره بختی

از بغداد است سلطان محمود او را نیز پیش طلبید و اسلام بر او عرض کرد
قبول کرد میگویند در وقتی که عمرش از صد گذشته بود اتفاقا روزی از در
کنشتی میگذشت شنید که طفلی میخواند (الم احسب الناس ان یترکوا)
یعنی آیا مردمان می‌پندارند که ایشان را همچنین وامیگذارند و ترک کرده میشوند
همچنین است چون این را شنید ساعتی بایستاد و گریه بسیار کرد و گفته‌اند
نیز میگویند شب آن روز حضرت رسالت پناه را صلعم در خواب دید که میگوید
ای ابو البحیر مثل تو کی با این علم فصیح است که منکر نبوت من باشد همان حین
مسلمان شد و بعد از آن قرآن را حفظ کرد و فقه آموخت او را بقراط دوم
میگفتند متی بن یونس حکیم نصرانی بود کتب ارسطو را شرح کرد و در منطق متی
و غیره تصانیف داشت ابونصر فارابی پدر او سرکرده لشکر بود و فارابی
او نزد متی در بغداد و متی در شام میبود از دنیا گریزان و بقلیلی قانع به
حسب اتفاق با سیف الدوله ابن حمدان او را صحبت دست داد و او تعظیم
بسیار نمود و مونس خود نامید اما هرچند خواست او را از مال دنیا
غنی گرداند قبول نکرد مگر چهار درم که هر روزه از وجه حلال از وی میگرفت و با
اصحاب خود صرف میکرد و او ملقب به معلم ثانی شد و در حکمای اسلام به
از وی بهتر نرسید از ولادت شیخ ابو علی تا وفات او سی سال فاصله است
و شیخ شاگرد کتابهای اوست میگویند ابن عباد همیشه اظهار اشتیاق او
میکرد و میل صحبت او داشت وقتی تحفه و هدایای بسیار فرستاد و طلب

آزادی و دافع هوای نفسانی است از او دور میشود آنوقت البته مستحق ندامت میکرد و گفت کسی که مالک نفس خود گشت مملکت عظیم را مالک شد و نیکو زندگانی کرد گفته است قوهٔ شهوت بجای خوک است و قوهٔ غضبی مثل سگ و قوهٔ عقلی چون ملک پس هرکدام از اینها بر همه کس غالب شود از آنها خواهد بود و گفت از جمله صفاتی که بحق تعالی نسبت میدهند حکمت و قدرت و عدالت و کرم و عفو و رحم است و آدمی چون باین صفات متصف شد همان ملک میشود و بحق تعالی نزدیک میگردد و باین جهت حکمای قدیم گفته اند که چون نفس را این صفتها حاصل شد تجرد بهم میرساند و افلاک را پس پشت گذاشته بعالم ربوبیت که عالم نور است میرسد و اگر در نفس تعلقی باقی مانده باشد یا صفات بد را از خود دور نکرده از آن مقام محروم است

ابو زید بلخی ابو زید بلخی از حکمای اسلام در هر فن تصنیف دارد گفته است چون مرگ چیزی آمدنی است و امری لابدی از او نباید ترسید و اگر ترس از احوالی است که بعد از آن رو میدهد پیش از آن اصلاح خود را باید کرد و ترس را برطرف باید ساخت

ابو الفرج بن طیب بغدادی بود کتابی در اندازهٔ حمد تصنیف کرده خود را از اولاد فیلوس خواهرزادهٔ جالینوس میداند است (المترجم) میگویند چون مسیح ؑ مبعوث شد جالینوس بسیار پیر و ناتوان شده بود او را بخدمت مسیح فرستاد و مکتوبی نوشت از اینقرار ای طبیب نفوس و

یحیی نحوی

غافل شدم وپروا نمود یحیی نحوی که لقب او بطریق بود نصرانی مذهب بوده است دو کتاب در طریقهٔ نصرانیان نوشت ده هزار دینار باو هدیه دادند ویحیی بن خالد برمکی نیز همینقدر بواسطهٔ نوشتن کلیله ودمنه باو عطا داد

ابوسلیمان

ابوسلیمان محمد ابن مسعود بُستی مشهور بمقدسی وابوالحسن علی بن هارون زنجانی وابواحمد مهرورزی وعوفی وزید بن رفاعه اینها حکمای گوشه‌نشین خلوت گزین بوده اند باتفاق هم کتاب اخوان الصفا که پنجاه ویک رساله است تصنیف کرده اند واز مطالعهٔ آن مرتبت ایشان معلوم میشود

ذکر ابوعبدالله بابلی

ابوعبدالله بابلی حکیم عالمی بوده متصف باخلاق ستوده که شیخ ابوعلی میگوید پدرمن بخدمت او رسیده واز وی کسب قوانین منطق نموده ونیز رسالهٔ درعلم اکسیر نوشته وشیخ درمصنفات خود اثر او ذکر نموده گفته است برتو است که بحث کنی وتفتیش نمائی ازجوهر نفس شریف که تا خود را نشناسی خدارا نخواهی شناخت وگفت ذخیره مکن چیز را که بر فوت آن ترسی واز ندیدن ونبودن آن ترا غمناک باید بود

یعقوب ابن اسحق

یعقوب ابن اسحق مهندس بود ودریک تصنیف خود از عقل وشرح حکایت بسته دوی یهودی بود ومسلمان شد واستاد پسر معتصم بود واز گفتهای اوست اینکه کسی که بهترین عضو را فاسد کند سزاوار مذمت است وبهترین عضوها دماغ است که حس وحرکت از اوست وهرگاه کسی بچیزیکه مستی آورد عادت نمود دماغ او بیمار می‌شود وقوتی که ممد فعلهایی

بعد از فراغت تحصیل بوطن خویش برود ابوعلی تمام آن مبلغ را پیش
او آورده گفت من ترا باین مبلغ تجربه میکردم چون دانستم که مال را پیش
تو قدری نیست بذل جهد خود در ارشاد تو کردم و چون تو مسافری احتیاج
تو بآن بیشتر است و اجرت و رشوت در عوض کار خیر گرفتن نه شایستست

علی بن الحسین

علی ابن الحسین بن هندی مکنی بابوالفرج ادیب فاضل و حکیم بود در کتابی
ذکر نموده که در همسایگی من مرد متکلمی بود کتابی تصنیف کرده در باطل بودن
علم طب و آنرا درس میگفت درد سری او را عارض شد کس پیش استاد من
ابوالخیر فرستاده والتماس علاج کرد استاد من در جواب گفت که آن تصنیف را
در زیر سر خود بگذار تا خوب شوی و از اطبا کسی دیگر هم علاجش نکرد درد
سرش روز بروز زیاده شد چون دانست که بد کرده کتابرا بدرید و میگویند
شفا یافت گفته است در وقت جدّ و جهد و بذل قوی باش و بهنگام هرزه
گی و هزل ضعیف که مرد خود را بهرچه میدارد همان میشود

ابوعبدالله

ابوعبدالله
معصومی ایضاً شاگرد شیخ است ابوریحان بر سوالات شیخ اعتراض
کرده بود و شیخ باعتراض او التفات نکرد عبدالله جواب او را همه بروجه
صواب داد شیخ گفته است که او پیش من بجای ارسطو است نزد افلاطون
این دو بیت از او است ذوی الالباب اهوی واشتهی ۞ کما یشتهی الماء
المبرد شاربه ۞ وافرح ان لقاهم فی بیتهم ۞ کما یفرح المرء الذی آب غائبه
گفته است سخنان صاحبان فهم را چنین میخواهم که تشنه آب سرد را و بیکی

از ایشان

وای ولی حق این بنده به بند پیری دربند شده و بحبس عجز و ناتوانی محبوس
گشته و بسا بسیار که بجهت عارضهٔ بدنی از خدمت طبیب عاجز میشود و بسبب
ضعف و بی قوتی محروم میگردد لهذا خویش نزدیک خود قونوس را
بخدمت آن رسول فرستادم که نفس او از آداب نبوی کامل گردد و از امراض
نفسانی خلاصی یابد والسلام و چون او بخدمت مسیح ع رسید یکی از حواریین
خوانده شد و مسیح ع در جواب فرمود کسی که از علم صحیح از روی انصاف با نفس
معامله نماید حاجت بطبیب ندارد والسلام ابو علی بن هیثم بطلیموس دومش ابو علی بن هیثم
میگفتند علم ریاضی و معقولات را خوب میدانست تصانیفش بسیار است
در علم اخلاق رساله دارد که کسی مثل آن نگفته و رساله دیگر در جاری
کردن آب نیل در وقت کمی آب و در علم زراعت نوشته است حاکم
شام او را طلب فرمود و چون از حالت فقرش مطلع بود مال بسیار برای او
فرستاد ابو علی گفت یک جاریه و یک خادم و قوت روز بروز مرا کافیست
چون زیاده بر این بگیرم اگر نگهدارم خزانه دار تو هستم و اگر بدیگران صرف
کنم وکیل تو خواهم بود و در وقتی که باین کارها مشغول باشم کیست که بکار من
مشغول شود پس هرچه زیاده بر قدر حاجت بود پس فرستاد یکی از امرای
اصفهان که سرخاب نام داشت اراده شاگردی او کرد گفت هر ماه از تو
صد دینار اجرت تعلیم خواهم گرفت سرخاب قبول کرده آن مبلغ را در
مدت تعلیم برغبت ادا میکرد و علم میآموخت تا سه سال تمام شد و چو خواست

بسیار یاد داشت جمیع آداب ومواعظی که ارسطو برای سکندر نوشته بود با
خود داشت میگفت در این زمان طرز وروش مردمان بخلاف آنهاست
که آن حکیم بزرگوار از برای آن پادشاه عالیمقدار نوشته است وسببش
آنست که مردم بندفرمابرداریرا که جمع کننده خیرهای دین ودنیا است
از گردن برآورده اند ورشتهٔ عقلرا که موجب نظم صلاح معاش خاص
وعام است گسسته اند ورابطهٔ حیارا که منع کنندهٔ ارتکاب اسباب گمراهی
است ترک نموده اند ودر زمانیکه از دین وعقل وحیا اثر نماند فنا وبنهایت
میرسد ومن علاج انرا بغیراز شمشیر چیزی نمیدانم صاحب ابن عمید

صاحب ابن عمید

اورا از فضایل ومحاسن اخلاق بهرهٔ تمام بود خطهارا خوب مینوشت و
در نحو ولغت وعروض بی نظیر بود وحافظه خوب داشت هندسه وطب
ومنطق را در زمان او کسی به ازاو نمیدانست از حدود شرع تجاوز
نمیکرد چنانچه در رساله که یکی از قدما نوشته بود که شراب اندکی بجای
دواست وبسیارش دآء یعنی درد وبرای پیران لایق تراست از
جوانان صاحب بخط خود در زیر آن نوشت چون حد شراب مجهول است
بنظر عقلی وتدبیر شرعی واجبست که مردم را از آن منع کنند تا از حد درنگذرند
چه شراب منبع فسق وفجور است وشتر او بسیار واز خوردن آن درها
بسوی بلاها کشاده میشود حکیم کامل آنست که خودرا از آن نگاه دارد واز
منفعت آن بگذرد ابو علی احمد بن محمد مسکویه از اعیان زمان خود بود

از ایشان که میرسم چنان خوشحال میشوم که کسی مطلوب غائبش را که مدتی ندیده
باشد و به بیند چگونه خوشوقت میگردد من از دیدن او انقدر خوشحال میشوم
(ابوالقاسم) ابوالقاسم عبدالرحمن بن ابوصادق در حکمت و طب مرتبهٔ عظیم داشت خوش
صورت بود اصلش از نیشاپور است او را بقراط دوم میگفتند روزی کسی
پیش او رفت دید طبقهای میوه چیده اند و نمیخورد سبب پرسید گفت تا
از اینها بوئی قناعت کرده ام چه نخوردن و فارغ بودن به از خوردن و
(عمر خیام) در فکر دفع کردن ضرر آن بودن است عمر خیام نیشاپوری نظیر شیخ است
در فنون حکمت لیکن چون بد خلق بود تردد اهل علم نزد او کم بود حافظهٔ عجیب
داشت نقل میکنند که کتابی در اصفهان هفت بار نگاه کرد و چون به نیشاپور
رسید آنرا از بر نوشت چون به نسخهٔ اصل مقابله نمودند تفاوت نداشت
لغت و فقه و علم تاریخ و اقسام حکمت از ریاضی و معقول در خزانهٔ خاطر
داشت سلطان ملکشاه و شمس الملوک بخاری از وی تعظیم مینمودند
نوشته اند که در آخر عمر مطالعهٔ الهیات شفا مینمود تا آنکه بورقی رسید که
اثبات الوهیت درج بود و در آن نظر بدقت کرد و برخاست و نماز کرد و وصیت
نمود و سر بسجده گذاشت و گفت خدایا ترا شناختم بقدر اندازهٔ که
ممکن بود و در آن سجده برحمت ایزدی پیوست اشعار عربی و رباعیات فارسی
(ابوجعفر) معروف از او است ابوجعفر بن بالویه ملک سیستان بود و سیاست را
با مروت و عفت و حکمت جمع نموده بود و از کتب یونانیان و نوادر ایشان

که در عصر همانروز سلطان نیز درگذشت محمد ابن احمد بیهقی در علم
ریاضی کامل بوده است در علم مخروطات کتابی نوشته که کسی به از آن
ننوشته است سلطان ملکشاه او را باصفهان بجهت رصد برد و تا ایام
سلطان محمد آنجا بود و چون در آن وقت قلعهای آنجا را گرفتند و سوختند او در
زایچه طالع سلطان نگاه کرد درجه طالع او را متصل بنحس دید بترسید و از
خانه سلطان برآمده بمنزل یکی از رفیقان خود درآمده پنهان شد چون طایفه
سلطانیه را باطنیه میخواندند و از آنها را اگر درجا میدیدند میکشتند زنی برای تماشا
بر بام آنخانه برآمد و محمد را بدید فریاد برآورد که یکی از باطنیه اینجا پنهان است
مردم دویده او را گرفتند و در دم بکشتند ابوریحان محمد ابن احمد
هروی او بجهت تحصیل چهل سال در هند مسافرت نموده و بخدمت شیخ رسیده
و با او مباحثات کرده است میگویند یکشتر بار تصنیف و انشات او
گفته است از برای هر روز آنچه لایق اوست با اوست چنانچه با هر فردا
زاییده میشود آنچه با وی باید بوده باشد چون قانون مسعودی را تصنیف نمود
سلطان وقت یک فیل بار نقره جایزه بوی فرستاد و جایزه را بخزانه برگردانید
و بقوت مرسومه هر روزه قناعت نمود میگویند هرگز دستهاو بی قلم و چشم
او بی نظر و دلش بی فکر نبود ابوعلی عیسی بن [illegible] در منطق جالینوس زمان
خود بود گفته است حقیقت انسانیت افق است و انسان بالطبع بسوی افق
خود حرکت میکند و برگرد آن مرکز میگردد مگر آنکه گرفتار طبع و هوا شود

ابوریحان هروی نسبت هرون جایی است در سند لمترجمه

عضد الدوله از وی تعظیم بسیار مینمود در فنون علم و حکمت ماهر و صاحب
اخلاق حسنه بوده است دیوان شعر او کزیده اشعار او مجموعه دارد
جاویدان خرد نام نهاده نقل میکنند روزی شیخ ابوعلی سینا بمجلس او
درآمد دید باجمعی بدرس مشغول است جوزی در دست داشت بطرف
او غلطانید که این جوز را مساحت نما آن مسکویه کتاب اخلاق خود را
که خواجه نصیر طوسی از عربی بفارسی ترجمه کرده پیش شیخ انداخت که تو
اول این را مطالعه کن تا من مساحت آن کنم شیخ از وی عذر خواهی نمود

ابوالنفیس ابوالنفیس نوادر فلاسفه را از همه حکما بهتر یاد داشت گفته است زمانه
آنچه می بخشد پشیمان می شود و آنچه میدهد واپس میگیرد مثل اطفال در وقت
بازی از مناجات او است الهی عقلی کرامت کن که بشناسیم بآن نفس
خود را و آدابی که بدانیم روش و سلوک آشنا و بیگانه را و کفایتی که از
احتیاج بدونان غنی سازد ما را و شکری که بآن مستحق شویم زیادتی نعمتها بی
تو را و صبری که توانیم چشید تلخی روزگار را

ابوالبرکات ابوالبرکات بغدادی او نیز
یهودی ملت بود روزی بمجلس خلیفه وارد شد قاضی قضاة که درآنوقت
حضور داشت بعقیده اش برنخاست ابوالبرکات گفت برای اینکه یهودی
بودم به تعظیم من برنخاست و مسلمان شد سلطان مسعود را بعد از آن که
شیر زخم زد و خوب نمی شد ابوالبرکات معالجه میکرد چون مردم از حیات
سلطان مایوس شدند ابوالبرکات ترسیده ظهر آنروز از دنیا رحلت

کرد

دست داد که اطبا از آن عاجز بودند شیخ را طلب نمودند چون او را علاج
کرد رخصت سیر کتابخانه یافت و در آنجا کتاب بسیار از متقدمین و ابو نصر
بنظرش در آمد مدتی بمطالعه آنها مشغول شد و از آنجا فایده بسیار برداشت
اتفاقا آتش بکتابخانه افتاد و تمام بسوخت بعضی از دشمنان سوزانیدن
آن کتابها را بشیخ نسبت دادند که شیخ میخواست فواید و نکات قدما را
بنام خود کند لهذا کتابخانه را بسوخت والعلم عند الله میگویند شیخ چون
سن هیجده سالگی رسید همه علوم را دارا بود و چون دولت سامانیه
بسر آمد پدرش رحلت کرد او بخدمت خوارزمشاه رفت و بعد از آن چندی
بجرجان آمد و در قلعه بحبس قابوس گرفتار شد و چون قابوس مرد متوجه خدمت
مجد الدوله شد که مالیخولیا بهم رسانیده بود و بمعالجه او مشغول شد تا آنکه شمس الدوله
قصد آنجا نمود و او را با شمس الدوله آشنائی شد بسبب قولنج که او را عارض
شده بود و چون شفا یافت شیخ را بامر وزارت تکلیف نمود و شیخ در ضمن تصنیف
شفا مشغول شد و شبها قانون و شفا و اشارات را درس میگفت میگویند شیخ
در جرجان کتاب نجات را تصنیف کرده بود و نسخه بشیراز فرستاد و علمای آنجا را
شبهه و شک بسیار رو نموده لهذا مقاله نوشته پیش شیخ فرستادند میگویند
وقت شام بود که این خبر بشیخ رسید نماز شام و خفتن را کرده و شروع بنوشتن
جواب نمود و چون نماز صبح ادا کرد پنج جزو نوشته بود و بآن شخص رسول داده
نوشت که چون قاصد مستعجل بود در جواب تعجیل کردم و چون جواب بعلمای شیراز

رسید

اخلاق حیوانات و درندها بهم رسانند و از آنچه نباید و نشاید خود را باز دارد
وعنان نفس را راست کند تا در چراگاه شهوت نچرد و پس البته از فوق
خودش که انسانیت است بیرون میرود و از بهایم کمتر میشود شیخ ابوعلی
حسین بن عبدالله بخاری پدر او از عمال بلخ بود در ایام امیر حمید نوح
بن منصور به بخارا رفت و عامل دهی شد که انرا اکز هرمیثن میگفتند آنجا زنی
گرفت شیخ در آنجا متولد شد و از آنجا به بخارا برگشتند و ابوعلی را به معلم
سپردند چون ده ساله رسید قرآنرا با علوم ادب و هندسه حفظ نموده
بود در آن اثنا ابوعبدالله ناتلی به بخارا آمد شیخ بخدمت او رسید و منطق
و اقلیدس و مجسطی را پیش او خواند ناتلی متوجه خدمت خوارزمشاه شد
و شیخ بتحصیل علوم طبیعی و الهی مشغول گشت و در آن جد و جهد تمام بعمل آورد
رغبت بعلم طب نمود و در آن بی بدل شد و با دارائی این همه علوم پیش
اسمعیل زاهد فقه میآموخت و در آن مدت شبی در خواب نگذرانید و روز
بکاری غیر از مطالعه مشغول نشد میگویند علم الهی را چهل نوبت قرائت
کرد و مقصود مفهوم نشد و ازین جهت خجل و دلگیر بود روزی در بازار
کتاب فروشی اوراقی باو نمود او گفت بکار نمیآید دلال گفت اینها را
تمام به سه دینار میدهند شیخ بخرید و چون بخانه آمد و مطالعه کرد از
تصانیف ابونصر فارابی بود در آنجا یافت آنچه را میخواست شیخ خوشحال
شد مال بسیاری بفقرا تصدق نمود و در آن زمان نوح بن منصور را عارضه

شیخ ابوعلی حسین

دست

شمسی بود ابوالفتح بستی حکیم و شاعر بود از سخنان او است که هر کار برا ابوالفتح بستی
وقتی است مقدر از برای آن کار که در غیر آن وقت صورت نمی بندد
و هر چیز را حدیست که بیشتر از آن دانسته و سنجیده نمی شود پس در طلب
هر چیز که بسیار مطلوبست تعجیل بسیار نباید ورزید ابوالحسن محمد بن ابوالحسن
یوسف عامری در خراسان حکمت آموخت و کتب ارسطو را شرح نمود در صفت
واجب الوجود گفته که ظهور او مانعست از ادراک او و پوشیدگی و خفای او
چون آفتاب که مانع دیدن او چیز بسیاری نور او نیست زین الدین زین الدین
اسمعیل جرجانی تصانیف لطیف دارد و بخوارزمشاه مربوط بود میگوید
ای برادر من چیست ترا که می بینم آرام گرفته درین دنیای زایل و خانهٔ فانی
و میل بهم رسانیده باین جسد تاریک کثیف که خبیث ترین مسکنی است و سید
کش ترین مرکبی و بسته فرمانبر قوهٔ غضبی و شهوی شده که یکی ترا بسبعیت
میکشد و دیگری به بهیمیت میخواند و دشوار شده است بر تو پیروی کردن فتوای
عقل که ترا بسموی بجنت المأوی میکشد و بدرجهٔ علیا ترقی میفرماید میگفت
خداوندا از تو سؤال می کنم که کفایت کنی مؤنت این بدن را که سبب همه خوابها
و اصل همه حاجتها و کشانندهٔ بسوی بلا است و طلب کنندهٔ خطاها است
و خلاصی دهی مرا ازین جسم باسان ترو جهی و نیکوتر حالی و بهتر بازگشتی و
جمع تر دلی بعنایت و فضل خود ای صاحب هر نعمت بلا منتی سلیمان بن محمد سلیمان بن محمد
بن طاهر سجستانی از حکما است تصانیف خوب در معقولات دارد از انجمله

رسید تعجب کردند در اینوقت میان مسعود بن محمود که از جانب سلطان حاکم
ری بود با علاء الدوله منازعه و محاربه رخ نمود شیخ بعلاء الدوله گفت که اگر
خواهر خود را بنکاح سلطان مسعود در آری این جنگ بصلح بدل میشود علاء الدوله
راضی شد و خواهر خود را بسلطان داد و بعد از مدتی که باز علاء الدوله
اراده جنگ نمود سلطان مسعود پیغام بعلاء الدوله فرستاد که اگر دست
از جنگ با من باز داشتی خوب و الا خواهرترا بلشکریان میدهم علاء الدوله
بشیخ گفت جواب سختی باین مرد بنویس شیخ در جواب نوشت که اگر آن زن پیش از
این خواهر علاء الدوله بود الحال زن تست و هتک عصمت زنان ننگ شوهرانست
نه برادران پس سلطان خواهر علاء الدوله را پیش برادرش فرستاد و در
اینجا اسباب و کتب شیخ همه بتاراج رفت و در آخر شیخ را قولنجی عارض شد
و مکرر علاج نمود سودی حاصل نگشت شیخ از آنوقت بخوردن دریطوس
شروع نمود غلامان او بجهت خیانتی که در خزانهٔ او کرده بودند از ترس رسوا
شدن افیون زیاد در دریطوس ممزوج کردند و ضعف شیخ بجائی رسید که
قدرت نشست و برخاست نداشت تا اینکه بهمدان رسید دانست که قوت
ساقط شده است دست از معالجه باز کشید گفت آن کاری که تدبیر آن
عاجز است نزدیک شد غسل کرد و توبه نمود و آنچه داشت بر فقرا و
مساکین صدقه داد و حقوق مردمانرا ادا کرد و بقرائت قرآن مشغول
شد در روز جمعه غرهٔ رمضان ۴۲۸ رحلت نمود عمرش پنجاه و هشت سال

شمسی

زمان زیادتی دارد واین بیان فضل از آن دیگر است گفت مکان را بجزء
بجزء دیگر باعتبار درخت وآب روان وبلندی هوای زیادتی است
وزمانی را بزمان دیگر بجهت نعمت وفراخی وبرکت وآدمی را بر آدم
دیگر از رهگذر کمالات عقلی واعمال صالحه فضل وشرف زیادتی است
لیکن تقاضای اشکال فلکی داده وار او را با هر زمانی ومکانی وشخصی مناسبتی
خاص هست که با دیگری نیست وفیض الهی بنسبت بجمیع چیزها یکسانست

علی بن شاهک

علی بن شاهک در هفت سالگی آبله بر آورد وکور شد اول قرآن یاد گرفت پس علم
ادب واخبار را حفظ کرد وبعد از آن منطق والهی را برا وسطر وسطر وجمله
بجمله میخواندند اول یاد میگرفت پس فکر میکرد وتأمل مینمود تا بمطلوب می
رسید احوالات او از عجایبات است که بعقل درست نمیآید

عیسی بن علی

عیسی ابن علی جراح علم حدیث را خوب واقف بود واز اول تحصیل تا آخر عمر از خانه
خود قدم بیرون ننهاد

امام فخر رازی

امام فخر الدین محمد بن حسین الرازی تصانیف
بسیار در اکثر علوم دارد وتعلیم محمد پسر خوارزمشاه میکرد ونسبش بابی بکر صدیق میرسد
یکی از تصانیفش تفسیر کبیر است

یحیی سهروردی

یحیی بن امیرک سهروردی وحید روزگار
وفرید اعصار جامع میان حکمت ذوقی وبحثی بود ودر مکاشفات ربانی و
مشاهدات روحانی بحری ذخار بود که غواصان افکار بغور او نرسیده
اند وهر که عنان نفس را از تعلقات دنیا وآخرت نکشیده کام جانش
حلاوت سخنان او نچشیده است شیخ بوضع قلندری روز میگذرانیده

سه‌ای

او را رساله ایست در آداب تعلیم میگویند ابن عمید رسولی بطلب او فرستاد
سلیمان باد پیغام داد که پادشاهی از یونان حکیمی را دعوت کرد حکیم
غمگین شد چون سبب حزن پرسیدند گفت پادشاهان از تصور چیزهائی که
میشنوند فرح می یابند و بدیدن آنها مشتاق میشوند و چون بآنها رسیدند
آن فرح و شوق نمی ماند بجهت آنکه تا ندیده اند نفس بصورت عقلیه آن چیز
مشغول و مشعوف است و چون دیده شد آن صورت عقلی بصورت طبعی مبدل
میشود و تفاوت میان صورت عقلی و صورت حسی بسیار است مگر آنکه شخص
عارف باشد یا از اهل سلوک و ریاضت که صورت جسمی و حسی او را از صورت
عقلی غافل نسازد چون این پیغام با بن عمید رسید او را معذور داشت
ابو الحسن بن هارون — وی شاگرد یحیی بن عدی بود ابن سیار طبیب بوده است ابو الحسن
بن هارون طبیب ماهر و حکیم دانا بود گفته است مشورت با کسی کن که دانا
و شجاع و کریم باشد و حسود و حریص نباشد که از جاهل کارها بفساد می
انجامد و از ترسنده کار بر هر کس تنگ میشود و بخیل هیچ کاری را بنهایت
نمیرساند و حسود کار هیچکس را ساخته نمیخواهد و حریص طلب کارها میکند
علی بن زین — بی آنکه اسباب و آلات از اهم رساند علی بن زین طبری حکیم و طبیب
بوده است کتابی دارد فردوس الحکمة ابوبکر لغوی از دهات حوالی
اصفهان است در آداب و شعر و عربیت کامل بود از او پرسیدند که چه
معنی میگویند که این مکان اشرف از آن مکان است و این زمان بر آن

زمان

کار امروز را بفردا میفکن چه هر روز که میاید شغل خود همراه میاورد
همیشه صاحب عزم باش که عزم مردان کار میکند گفت دوستان
خدا بوارد شدن بلا و محنت بجزع درنمیآیند چه بلا پلی است که گذار مردان
راه خدا بر آنست و کسی که باین راه رود اثرها و نشانهای ایشان را می بیند
و می شناسد و تا بر زمینی باران محنت نبارد گیاه رستگاری از و نمیروید
گفت آدمی دو رفیق نیک همیشه همراه دارد یکی بیداری و دیگری
گرسنگی که قوای دیوی و حیوانی را زبون می سازند و دزدان راه را از نفوذ
میدارند و گفت فقر و درویشی تازیانهٔ خدا است که دوست خود را میزند
تا بدرجهای بلند برساند و پرستش حق تعالی از روی ترس کار لئیمانست
باید که عبادت او از راه دوستی و فرمانبری باشد و فرموده زنهار
کاری مکن که محتاج شفیع شوی که هر که محتاج شفیع شد خوار شد و صفت بد را ترک
کنید اگرچه اندک باشد که سرایت میکند چون زهر و اثر آن بعد از مدتها ظاهر میشود
و ایضاً فرموده است عقل نوریست از انوار الهی غیر نور بآن نور راه نمیبرد
و باید که ترا عجب نیاید از دو حالی از حالهای تو چه در محنت و چه در راحت که
بخشندهٔ بی منت را فیض غیر متناهی است باید همیشه منتظر مرتبه به از آن باشی
و فرموده است چنانچه خلایق از آفریدن تو عاجز اند از راه نمائی تو هم عاجز اند
هرچه خواهی از خالق بخواه ایضاً فرموده است اگرچه هر بادهٔ راستی است
و هر دریا ثمر آشناوری جدا اگر اندیشه را ساحت شناخت جلال رب الارباب

کاهی کلاه سرخ درازی بر سر و گاه بر دوش صوفیان خرقه در بر میکرد میگویند هفته یکبار طعام میخورده است آنهم از پنجاه درهم بیشتر نبوده همیشه همت بر بیداری و گرسنگی و فکر در مطالب عالیه میگماشت چون از روم بیرون آمد و بحلب رسید ملک ظاهر بن ملک صلاح الدّین او را دیده معتقد او شد علمای حلب بر او جمع شدند و بحثها میکردند و مغلوب میشدند بدین جهت بر او حسد بردند و کار بجائی رسانیدند که صلاح الدّین به پسرش نوشت که این مرد را باید کشت پسر تغافل نمود بار دیگر حسّاد دعوی نبوّت را بوی بستند آنگاه صلاح الدّین پسر را تهدید کرد که اگر او را نکشی حکومت حلب را از تو میگیرم بعضی گویند شیخ را محبوس ساختند و طعام و شراب از او منع کردند تا فوت شد و جمعی بر آنند که خود منع نفس از آب و نان نمود تا بمبدأ خود رسید و پاره چنین میگویند که از دیوار قلعه اش بزیر انداختند و از حسد جسدش را سوختند عمر شیخ پنجاه سال بود و تصانیف او نیز از پنجاه زیاده است از آنجمله مطارحات و تلویحات و حکمت اشراق است بعربی و آواز پر جبرئیل و یزدان شناخت و صفیر سیمرغ بفارسی آداب و مواعظ دیگر بسیار دارد میگوید کسی که از خوان نعمت پروردگار خود نخورد از زیانکارانست و کسی که بمواد و ارادات غیبی مسرور نشد از غافلانست و کسی که از اشعّهٔ انوار مقرّبان او محظوظ نگشت از محرومانست گفت زنهار بر این باش که امروز تو بهتر از دیروز و فردای تو بهتر از امروز باشد و الّا از زیانکارانی و هیچ

که برای امیر دعا میکنی که خدا او را باصلاح آرد میآورد ابو الحسن نسوی — ابو الحسن نسوی
از حکمای شهر ری است عضد الدین ملک پادشاه عالم عادل بود کتابی دارد
منجّم نام ابو حاتم مظفر اسفرائنی حکیم معاصر خیام بود ابو العباس — ابو العباس
لوکری شاگرد بهمنیار بود قاضی زین الدین سهلان ساوجی درس و افتا
میکرد و در نیشابور وطن ساخت کتاب شفا را نوشت و نسخه بصد دینار میفروخت
اسعد میهنی مدرس نظامیه بغداد بود و شاگرد لوکری است رساله ابن سهلان نوشته
تاج الدین عبد الکریم شهرستانی تصانیف بسیار دارد حکایت خضر
موسی و خضر را بتفصیل نوشته محرم و مونس سلطان سنجر بود ابو الحسن — ابو الحسن
طبیب بغدادی در حکمت و منطق ماهر بوده است هر ساله زیاده بر بیست
هزار دینار مرسوم میبافته است و تمام را بر طلبه علوم نفقه میکرد اسحق
ابن محارب قمی از ابن عمید نقل می کنند که فخر بوجود او میکرد ابو القاسم — ابو القاسم
فضل راغب اصفهانی است در شریعت و حکمت تصانیف بسیار دارد و
از آنجمله است کتاب غرة التنزیل و درة التأویل ابو الحسن جوینی — ابو الحسن جوینی
از حکما است از گفتارش چیزی در دست نیست ابو محمد نجار ری اول یهودی
بود برهنمائی توفیق مسلمان شد بهاء الدین ابو محمد هروی از حکمای مرو بود
محمد حارثی سرخسی اکثر قطعات دنیا را سیاحت کرده بود محمود خوارزمی
حکیم ادیب فاضل از شاگردهای ابو البرکات است در آخر عمر سودا بر او غلبه
شد حلق خود را بریده بگذشت عبد الرحمن خازن غلام رومی در هندسه — عبد الرحمن

کامل

را نیست و هیچ چیزی بهتر از صبر و مرتبه بلندتر از رضا نیست حقتعالی
(ابوالقاسم کرمانی) همگنانرا ازین دو صفت بهره مندی دهاد ابوالقاسم کرمانی حکیم عالم
بود او را با شیخ ابوعلی مباحثها روی داده ابو حامد بن اسحق حکیم منطقی و عالم
با عمل بوده تصانیف بسیار دارد ابوسهل کوفی در آغاز قمارباز بود در آخر
(ابن الحکم بغدادی) عمر بطلب علم مشغول شد او نیز تصانیف عدیده دارد ابن الحکم بغدادی
در علم هندسه و موسیقی ید کامل داشت با صحرانشینان الفت داشت گفته
است آدمی باید که یا انیس و مصاحب پادشاهان باشد و بعزت عمر گذراند
یا با درویشان و گوشه نشینان بسر کند و با نواع بلاها و پریشانیها ممتحن و گرفتار گردد
(ابوسهل مسیحی) ابوسهل مسیحی حکیم و طب را خوب میدانست نصرانی بوده در علم تعبیر تصنیف دارد
(بهمن یار) بهمن یار ابن مرزبان شاگرد شیخ است و در رسائل مشکله با او بحثها کرده کتاب
تحصیل تصنیف اوست و در منطق و موسیقی هم رسالها دارد گفته است
عقل انیس روز غربت و تنهائی است و ایضاً گفته هر کس بلذات عقلی شفا
(ابو منصور حسین) یافت بعد از آن با و هیچ دردی نمیرسد ابو منصور حسین ابن طاهر از اصفهان است
(عبد الواحد جرجانی) او هم شاگرد ابوعلی است ریاضی دان و موسیقی فهم بوده عبد الواحد جرجانی
نیز شاگرد شیخ است ابوالحسن اثیری حکیم هندسه دان بود و عمر خیام مجسطی پیش او
(اسمعیل هروی) میخواند اسمعیل هروی حکیم فاضل بود و کتابهای ابونصر را درس میگفته روزی
با خطیب هرات نزاع کرد خطیب با و گفت من در میان دو خطبه نفرینت خواهم
کرد گفت از نفرین تو هیچ باک ندارم از آنجا که اگر دعای تو بجائی میرسید همه

کدبرآ

فتوح العرب وکنوز الادب

باعث ایجاد خلق خاتم پیغمبران   احمد امی لقب رحمت پروردگار
تاج ز قیصر ربود طاق ز کسری شکست   تا که به تحقیق حق گشت بخلق آشکار

بیت ... قصیده ... تمام شد [illegible]

وله ایضاً فی تحقیق معراج النبی صلعم

آن نخستین باغ گیتی را اثر   افتخار انبیا خیر البشر
آنکه از بودش جهان موجود شد   و آنچه نابد بد ز بودش بود شد
آنچه ناقص بد ز بعدش از شهود   آمد از کتم عدم اندر وجود
هر کجا خورشید رویش تافت نور   بهره روشن برد زآن خود باخت کور
رایت منصور او در راه حق •   پرده پندار را بنمود شق
چون صفاتش ذات حق را بد نشان   من رآنی قد رأی الحق گفت زان
در صفات آن حبیب کردگار   هر چه گویم باشد آن یک از هزار
قصه معراج چون دیدم بخواب   باز گویم زان سؤال و زان جواب
کان یکی پرسید زآن فرخنده رای   کای تو ما را رهنما راهی نمای
رفتن معراج چه نشد باز گوی   تا بداند هر یک از ما موبموی
گفت با هر کس نرانم زان سخن   پیش نامحرم نشاید دم زدن
کلم الناس علی قدر عقول   پس چرا گفتم ندانی ای عجول
هر کسی را طاقت آن بار نیست   گوش هر کس قابل اسرار نیست
چون بسر شد اجتماع مردمان   کس نماند اندر میان جز محرمان

عرفی

کامل بود و تاریخ هجری از اوست ابوالحسن عرفی از اصحاب اخوان الصفا است رسالها در علوم دیگر هم دارد تمام شد شرح احوال و اقوال حکماء

از منتخبات اشعار فصاحت شعار جناب مصنف است که در تمام کتاب نوشته شود

این قصیده را در تهنیت مولود پیغمبر محمود (ص) فرموده اند

آمد و آورد یار باد صبا بوی یار — مژده آن نقد جان باد برافشان نثار
باد بهاری وزید برقع گل را درید — مرغ چمن را نوید داد که آمد بهار
سرو قبا راست کرد باغ بپاراست ورد — ابر بباریده و شد سبز ز سر مرغزار
بلبل چه چه زنان قمری کوکوکنان — غلغله انگیخته بر گل و بر شاخسار
لاله بکف جام می باده کشان پی بپی — بیخبر از فصل دی وانده صبح خمار
نرگس با نسترن سوری با یاسمن — کرده معطر چمن بوی خوش هر چهار
هدهد با تاج سر طوطی با سبز پر — طاوس با چتر زر کرده به بستان گذار
آب زره گر شده رعد چو مسکر شده — آتش ز باد نسیم آبش ز ابر و فشار
من سحری از شب خراب بودم در پیچ و تاب — کامد آگه خطاب خیز که شد فتح کار
چونکه بدم جنبر واد سروش خبر — رفت خمارم ز سر گشت خرد آشکار
گفتمش آن این چه روز گفت ندانی چه روز — روز چنین ناورد بار دگر روزگار
مولد آنست کان هر دو جهانرا است جان — هر دو جهان جسم و وی سرور ذوالاقتدار

هر دو جهان جسم و یک جان بود از اقتدار

شراب نوش نه پنهان و فاش و دارا بیاد شراب عیش نهان چیست کار بی بنیاد
زدیم بر صف رندان هر آنچه بادا باد

دل چو آینه را زآه غم سواد مکن بفکر بیهده خاطر حزین و شاد مکن
دمی بخویشتن آ هیچ قال و داد مکن گره ز دل بگشا و از سپهر یاد مکن
که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

اگر ببحر حوادث بتن حباب شویم وگر بر آتش اندوه غم کباب شویم
چرا ز گردش گردون دون بتاب شویم بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم
مگر رسیم بگنجی در این خراب آباد

کسی نپرسد کاین رهروان کجا رفتند یگان یگان ز پی یکدگر چرا رفتند
شه و گدا همه در این ره فنا رفتند کرا آگه است که جمشید و کی کجا رفتند
که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد

ز رنج و راحت گیتی عجب مدار که چرخ بنیش و نوش بپاز و عجب مدار که چرخ
بمان ز سفله نوازیش عجب مدار که چرخ ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
ازین فسانه و افسون هزار دارد یاد

تفو بگردش این چرخ دون و تنبیش ز من بشنو که بدیدم فراز و هم شیبش
مباش غره بدنیا و زینت و زیبش قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش
ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

ز داغ لاله رنگین بسوز می بینم ز داد بلبل مسکین بسوز می بینم

گفت سبحانی مرا زان کز منی — جامه هستی برون کردم ز تن
آتش عشقش بتن افروختم — هرچه جز جان بود در وی سوختم
آب و آتش باد و خاکش را بهم — دور کردم پشت سر انداختم
جان چو شد آزاد و بشکست این قفس — آمدش هر دم صدای هم نفس
یک منادی در مقام بی مقام — بانگها میزد که بالاتر خرام
چون قدم برداشتم از بیخودی — بی قدم طی شد مرا راه خودی
پردها برخاست یک یک از میان — در پس هر پرده بر پا قدسیان
با زبان بی زبانی گفتگو — کردم از ایشان سؤال و جستجو
روح جمله انبیا بی ریب و شک — دیدم و ز ایشان گذشتم یک بیک
فی تعالی باعثم ز ایشان نه قال — سر وحدت آشکارا بود و حال
هر کجا کردم نظر جز وی نبود — هرچه جز وی بود جز شی نبود
کی بود جز وی که جز شی شود — زانکه جز وی کی تواند شی شود
جوش زد عشق و محبت از دو سو — کی دو سو بل خود یکی شد هر دو سو
از دهان خویش گوش آمد شنید — دیده هم دید آنچه میبایست دید
آنچه گفتم بی کم و بیش است و بس — بس بود این گر بود در خانه کس

مخمس غزل خواجه علیه الرحمه

بعیش کوش دلا گر زمانت فرصت داد — بباغ دل نشان بیخ غم مکن فریاد

با هندوی خال تو از آن روست که شعری
دین داده و دل داده و زنار گرفته

ولَه ایضاً من نوادر افکاره

کوی سخن را چو دید در خم چوگان ما
زان لمن الملک گفت کلک زبان دان ما

رخش سخن هر که تاخت در صف میدان عشق ما
از همه سبقت گرفت اشهب یکران ما

از پی اثبات حق در صفت زاهد پیر
یک تنه تازد و گرد طفل دبستان ما

بلبل شیدا بباغ گشت پریشان دماغ
نغمه چو آغاز کرد مرغ سحرخوان ما

سرو چمن شد خجل ماند از آن پا بگل
تا بچمن جلوه کرد سرو خرامان ما

مهر جهانتاب را واقعه شد فیصله
تا چمن افروز شد ماه شبستان ما

مایه سود و زیان گر بشود نیست غم
آه که از کف بشد مایه ریعان ما

هاتفی آهسته دوش گفت که شعری خموش
هیچ فرامش مکن از همه احسان ما

بس سخت بسته چرخ کمر بر شکست ما
کآثار زشتی است هویدا ز هست ما

گر چون هما شویم پی استخوان مدام
آن لقمه هم بهر بهانه نیاید بدست ما

سیمرغ سان پناه بریم ار بکوه قاف
مشعل کند چراغ کند بخت پست ما

سنگست فرش راه و سبوی گنه بدوش
آیا چسان بسر برد این پای مست ما

در پست و پیش کار جهان اعتماد نیست
جائیکه پیش رفت همان هم شکست ما

شعری بباخت بیهده جان در هوای دوست
تا دوستت دست داد که آن دست دست ما

و من

ززاری دل غمگین بسوز می بینم   ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم
که لاله میدمد از خاک تربت فرهاد

چه نوش میرسد از روزگار یا خود زهر   چو اختیار بدست تو نیست بساز بجبر
کجاست چاره بجز اینکه پیش گیری صبر   مگر که لاله بدانست بیوفائی دهر
که تا بزاد و بشد جام می زکف ننهاد

وطن پرست شود فطرتاً عموم بشر   شود حب وطن معجز البیان و خبر
بشعر خواجه نظر کن دلیل ازین خوشتر   نمیدهند اجازت مرا بسیر سفر
نسیم باد مصلی و آب رکناباد

اشاره بحدیث نبوی صلعم که میفرماید حب الوطن من الایمان

ز حقه بازی گردون چه پاس نام و چه ننگ   در این سرای مشعبد چه جای صلح و چه جنگ
مشو مشوش اگر ز آسمانش بارد سنگ   قدح بگیر چو حافظ بناله دف و چنگ
که بسته اند برابریشم طرب دل شاد

غزل

تا مه ز شعاع رخت انوار گرفته   خورشید برخ پرده زنگار گرفته
حسن تو ز سر تا سر آفاق یکجا   با نیروی بازوی دو بیمار گرفته
گیسوت کمندیست که در هر شکن و پیچ   صد رستم دستان بیکی تار گرفته
چشمانت پی خستن عشاق ز مژگان   مستند و بکف خنجر خونخوار گرفته
تیری که فکندی ز کمانخانه ابرو   هر جا که بشد تا پر سوفار گرفته

در پرده نهان و مسیر اید | هر پردهٔ عشق را بصد ساز
از عشق چه گویمت نرفته است | در گوش نه محرم این چنین راز
اسرار نهان کجا توان گفت | هر گوش نداشت تاب آواز
شعری ز چه رو سخن نهان گفت | زآنرو که ندید محرم راز

در معنی شعر مشهور منسوب بحضرت شاه ولایت امیرالمؤمنین علی ع

مَا فَاتَ مَضَى وَ مَا سَيَأْتِيكَ فَأَيْنَ | قُمْ فَاغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

سبز شد از سر چمن چند نشینی بغم | باد بهاری وزید رو سوی بستان بچم
دی که گذشت از میان نامده فردا هنوز | خیز و غنیمت شمار فرصت بین العدم
حاصل وقت تو چیست یکنفس عاریت | گر شد و نامد به پس پیش نزانی قدم
چند سخن زآن جهان واعظ و زینجهان | هر دو جهان هیچ نیست این همه افسون دم
گوی سعادت ربود هر که بقدرت غنود | حاصل پیری و زیست چیست بغیر از ندم
هر که بفقر و فنا گشت به عشق آشنا | شانهٔ فقرش ز زنگیه برا ورنگ جم

مخمس مرثیهٔ محتشم کاشانی ره

پوشید مه بشرم ز عکس زمین عذار | چرخ فلک که گجروش آمده مدار
نیلی نمود جامه و اشتا از دوار | روز ری که شد به نیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر برهنه بر آمد بکوهسار

اندر عزاو ماتم آن شاه باشکوه | کشتند سینه چاک گروه از پی گروه
جن و ملک زغم بفغان آمد و ستوه | موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه

ومن نتایج طبعه الشریف

باده بریز ساقیا دور فلک بکام شد ساز بساز مطربا مرغ طرب بدام شد
زود رسان پیی بپی آنچه بود ز دُرد و می زانکه ز بخت پست ما صبح دمید و شام شد
از در بیهشی در آ تا شوی آگه از سرا هر که بهوش رفت کی شهرهٔ خاص و عام شد
عاشق خسته حال را پند چه سود ناصحا کانکه ز خود شد از کجا در پی ننگ و نام شد
موسی کو که بنگرد این همه لطف عام حق کآتش طور جلوه کرد در لب یار و جام شد
مغبچه کف بدف زنان خواند بگوش اهل دل آنچه ز سر غیب بر پیر مغان پیام شد
با صنمی و خلوتی جام می و فرصتی گر رسد این نعم بکف بخت فراز بام شد
گفتم از آنکه در طلب سیر جهان کنم ولی با دو سه چشم بر زدن سیر جهان تمام شد
واعظ شهر را ز من گوی فزون مران سخن نقش شبه چون حلال می ز چه رو حرام شد
مغتنم است وقتها گوش که نگذرد زمان گرچه گذشت و شد زکف حسرت ما مدام شد
طایر عشق زد چو پر تاج نماند و کمر صد شه با شکوه و فر پیش بتان غلام شد
حور بهشت زاهدا هر دو ترا در آن سرا محرمان عشق را بهتر از آن مقام شد
هستی و نیستی بهم متفق اند و منتظم حادثی ار نشد عدم خارج از انتظام شد
دل بفراق اندرون داشت تحمل و سکون ما طاقت و صبر ما کنون از کف ما و زمام شد
ای تو ز خویش بیخبر چون دهی از دگر خبر پای کجا رسد بسر ختم بر این کلام شد

وله ایضاً حفظه الله

دیدمی که بشوخی آن فسون ساز ز دیده دل و منیده باز

نوعروسان طبع را داده است سخنت مژده‌های دامادی
نغز گفتار تو ز شیرینی میکند کارهای فرهادی
ای سمی ّ نخست امام چو تو دانم از قید مدح آزادی
بپذیر این مدیحه از شعری
گرچه ز آلاف گفت آحادی

وله ایضاً فی الرّباعیّات

ای آنکه بدار خویش دارنده توئی بر مزرع خلقت ابر بارنده توئی
این هستی و نیستی و این نقش و نگار فریاد زنند کش نگارنده توئی

وله ایضاً

اقبال و زوال روزگار از تو بود هر منشاء و منتهای کار از تو بود
این دار برون ز شبهه داری ز تو بود وآن دار دگر هم ز دیار تو بود

وله ایضاً

رویم سیه و سفید ریش آمده‌ام با بار گنه بپشت پیش آمده‌ام
از کرده گناه خویشم عفو است امید زیرا که بکرده کار خویش آمده‌ام

وله ایضاً

از جور و جفای چرخ درهم نزوم هرچند زند زخم برهم نزوم
وز درگه همچون تو بزرگی هرگز محروم کسی نزفت من هم نزوم

ابری ببارش آمد و بگریست زار زار

آن تن که جبرئیلش بپرورد در حریر — خستند قوم سنگدل او را بتیغ و تیر
روزی که او فتاد و شد از صدر زین بزیر — عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن روز امتحان که خدا بود ممتحن — میدید جانفشانی آن یار مؤتمن
تا پاره پاره گشت تن پاک مؤتمن — گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار

آن سروری که خسرو ملک رضا بود — محرم بعفت حرمش آفتاب بود
از پیچ و تاب گردش گردون نتابید — آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

سید از جفاو گردش این چرخ بیعدیل — سردار خیل سرور دین عابدین علیل
زان خیل هم وعم بیوه افتاد بیدلیل — قومی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری و محمل شتر سوار

این قطعه را در جواب یکی از دوستان محترم خود نوشته اند

دوستا قطعهٔ که از ره لطف — بمن کمترین فرستادی
گوهر نغز بس در آن سفتی — داد نظم و سخنوری دادی
غنچهٔ بوستان افکارت — بدرید پرده های استادی
فکر باریک بکر تو در شعر — بخط نظم راست بنیادی

گویند زر از هنر بیشتر گردد — وز علم بصد مرد بهتر گردد
اینها غلط است خر نه بهی ز قطار — بارش چو زر است محترم تر گردد

ایضاً

در رزم اگرچه رستم دستانی — در بزم چو جمشید شوی لا ثانی
در خدمت اگر چو بوذر و سلمانی — با هر سه صفت مرگ در میانی

ایضاً

در ذلت فقر و عزت شاهی — جز تو نبود دگر پناهی
عزت تو دهی بهر که خواهی — شاهی ز تو و ز تو تباهی

ایضاً

گر راه بدی ز دیده با دل ما را — میگفتمی این چنین دل شیدا را
کای دل تو بهرزه آشنا میکردی — و آنکه ز دو چشم خون فشاندن ما را

ایضاً له

ای بیخبران ز خود خبردار شوید — آسوده چه خفته اید بیدار شوید
ره هیبت مخوف پیش و رهزنش زپس — مردانه قدم زنید و هشیار شوید

ایضاً

میخانه بجوش دوش از روی تو بود — بلبل بچمن مست هم از بوی تو بود
پروانه بشمع سوخت پر در غم تو — بالجمله بهر کوی هیاهوی تو بود

مترجم گوید مناسب چنان دیدم که در خاتمهٔ این مجموعه قصیدهٔ معروفهٔ سید یحیی قرطبی که از اعیان شعرای عهد خود بوده و در فتنهٔ اندلس که اسلامیان اسیر و گرفتار شدند این قصیدهٔ فریده را برشتهٔ نظم کشیده و وقایع را یاد نموده و خودش نیز از جملهٔ گرفتاران بوده و بعد نجات و رهایی یافته درج و ثبت نمایم که این کتاب از فواید و محسنات شعری خالی نباشد و اهل ادب از فصاحت بیان و عذوبت الفاظ و لطافت معانی و نکات دقیقه و مواعظ وافیهٔ او متمتع شوند

دست تهی آمدیم از خانه برون ... با دست تهی شویم در لانه درون
وآن حاصل واندوخته باد دروان ... میراث بران خورند بی درد درون

وله ایضاً

یک قطرهٔ آب را دو پاره روی چو ماه ... وامیش نهد بدوش از زلف سیاه
مرغ دل کیست تا رهد از آن دام ... وآن دانه که در کنج دو لب جسته پناه

وله ایضاً

جمشید که آب تاک را کرد ایجاد ... نوشید دمی ز باده ورفت بباد
هان باده کشان دمی غنیمت شمرید ... زیرا که ز باده یاد می ماند یاد

وله ایضاً

آنرا که حیات جاودانی باید ... با عشق بتانش کامرانی باید
خضر ار چه شتافت در پی آب حیوة ... دانست بعشق زندگانی باید

وله ایضاً

گر پادشه زمان وگر درویشی ... از حد قدمی برون منه در بیشی
دیدیم بسی ز داژگون گشتن چرخ ... درویش شهی نمود وشه درویشی

وله ایضاً

در کشور تن دلا چو سالار شدی ... گر پادشهی تو از چه خونخوار شدی
دانستی قضا که صفت خود آهی زیست ... نی نی غلط است طعمهٔ مار شدی

وله ایضاً

قصيدة سيجيحي قرطبي

وابن حمص وما تحويه من نزه | ونهرها العذب فياض وملآنُ
كذا طليطلة دار العلوم فكم | من فاضل قد سما فيها الرشتانُ
واين غرناطة دار الجهاد وكم | اسد بها وهم في الحرب عقبانُ
واين حمرائها العليا وزخرفها | كانها من جنان الخلد عدنانُ
قواعد كن اركان البلاد فما | عسى البقاء اذا لم تبق اركانُ
والماء يجري بساحات القصور بها | قد حف جدولها زهر وريحانُ
ونهرها العذب يحكي في تسلسله | سيوف هند لها في الجو لمعانُ
واين جامعها المشهور كم تليت | في كل وقت به آي وقرآنُ
وعالم كان فيه للجهول هدى | مدرس وله في العلم تبيانُ
وعابد خاشع لله مبتهل | والدمع منه على الخدين طوفانُ
واين مالقة مرسى المراكب كم | ارست بساحتها فلك وغربانُ
وكم بداخلها من شاعر فطن | وذي فنون له حذق وتبيانُ
وكم بخارجها من منزه فرج | وجنة حولها نهر وبستانُ
واين جارتها الزهراء وقبتها | واين يا قوم ابطال وفرسانُ
واين بسطة دار الزعفران فهل | راى شبيهاً لها في الحسن انسانُ
وكم شجاع زعيم في الوغى بطل | بدا له في العدى قتل وامعانُ
كم جدلت يده من كافر فغدا | تبكيه من ارضه اهل وولدانُ
ووادياش غدت بالكفر عامرة | وردت توحيدها شرك وطغيانُ

ومستنبه كرونه وهي هذه

لكل شيء اذا ما كان نقصان ... فلا يغر بطيب العيش انسان
هي الامور كما شاهدتها دول ... من سره زمن ساءته ازمان
وعالم الكون لا تبقى محاسنه ... ولا تدوم على حال لها شان
يمزق الدهر حتما كل سابغة ... اذا نبت مشرفيات وخرصان
وينتضي كل سيف للفناء ولو ... كان ابن ذي يزن والغمد غمدان
اين الملوك ذوي التيجان من يمن ... واين منهم اكاليل وتيجان
واين ما شاده شداد من ارم ... واين ما ساسه في الفرس ساسان
واين ما حازه قارون من ذهب ... واين عاد وشداد وقحطان
اتى على الكل امر لا مرد له ... حتى قضوا فكان الكل ما كانوا
وصار ما كان من ملك ومن ملك ... كما حكى عن خيال الطيف وسنان
دار الزمان على دارا وقاتله ... وام كسرى فما اواه ايوان
كانما الصعب لم يسهل له سبب ... يوما ولم يملك الدنيا سليمان
فجايع الدهر انواع منوعة ... وللزمان مسرات واحزان
وللمصائب سلوان يهونها ... وما لما حل بالاسلام سلوان
دهى الجزيرة خطب لا عزاء له ... هوى له احد وانهد ثهلان
اصابها العين في الاسلام فامتحنت ... حتى خلت منه اقطار وبلدان
فسل بلنسية ما شان مرسية ... واين قرطبة ام اين جيان

واين

فلو رأيت بكاهم عند بيعهم لهالك الأمر واستهوتك أحزان
يا رب طفل وأم حيل بينهما كما تفرق أرواح وأبدان
وغادة ما رأتها الشمس طالعة كأنما هي ياقوت ومرجان
يقودها العلج عند السبي عنفا والعين باكية والقلب حيران
لمثل هذا يذوب القلب من كمد إن كان في القلب إسلام وإيمان
هل للجهاد بها من طالب فلقد تزخرفت جنة المأوى لها شان
وأشرف الحور والولدان من غرف فازت لعمري بهذا الخير شجعان

ثم الصلوة على المختار من مضر
ما هب ريح صبا واهتز أغصان

شکر و سپاس و منت و عزت خدا را که این نسخهٔ شریفه و مجموعهٔ منیفه که حدیقه‌ایست مملو از گلهای نوشکفته و سفینه‌ایست مشحون از درهای ناسفته و مدتی پیش از این جناب فخامت نصاب جلالت انتساب زبدهٔ فضلاء و سخنوران آقای عبدالرحیم خان شیرازی دام مجده العالی از تاریخ معتبر انگلیسی با الفاظ و عبارات سلیس فصیح شیرین فارسی ترجمه فرموده و چندی بمقتضیات زمان چون مهر درخشان در حجاب سحاب موانع و عوائق پوشیده و پنهان بود در این عصر معارف حصر و ایام خجسته فرجام بخواهش و اصرار جمعی از دوستان محترم چون شاهدی زیبا بزینت طبع آراسته و محلی گردید و در انظار طالبان علم و آثار جلوه‌گر آمد و بقدر الوسع نهایت سعی و اهتمام در تصحیحش نموده با ذاکر حریفی

قصيدة سيدي يحيى قرطبي

كذا المرتبية ذار الصالحين فكم | قطب بها علم غوث له شان
تبكي الحنيفية البيضاء من اسف | كما بكى لفراق الالف هيمان
معنى المحاريب تبكي وهي جامدة | حتى المنابر تبكي وهي عيدان
على ديار من الاسلام خالية | قد اقفرت ولها بالكفر عمران
حيث المساجد قد امست كنايس ما | فيهن الا نواقيس وصلبان
يا غافلا وله في الدهر موعظة | ان كنت في سنة والدهر يقظان
وماشيا مرحا يلهيه موطنه | ابعد حمص تغر المرء اوطان
تلك المصيبة انست ما تقدمها | وما لها مع طويل الدهر نسيان
يا راكبين عتاق الخيل مضمرة | كانها في مجال السبق عقبان
وحاملين سيوف الهند مرهفة | كانها في ظلام الليل نيران
وراتعين وراء النهر من دعة | لهم باوطانهم عز وسلطان
اعندكم نبأ من امر اندلس | فقد سرى بحديث القوم ركبان
لم يستغيث صناديد الرجال وهم | اسرى وقتلى فلا يهتز انسان
ماذا التقاطع في الاسلام بينكم | وانتم يا عباد الله اخوان
الا نفوس ابيات لها همم | اما على الخير انصار واعوان
يا من لنصرة قوم قسموا فرقا | سطى عليهم بها كفر وطغيان
بالامس كانوا ملوكا في منازلهم | واليوم هم في قيود الكفر عبدان
فلو تراهم حيارى لا دليل لهم | عليهم من ثياب الذل الوان

ولو را

خاتمهٔ کتاب

روی سنگ نگرفته باشد یا لفظی نادرست بنظر آید بر نویسنده و اصلاح
کننده خورده نگیرند. لأنّ الانسان فی محلّ النسیان و العذر عند کرام الناس مقبول
و بموجب قانون بیست و پنجم سال یکهزار و هشتصد و شصت و هفت ۱۸۶۷
عیسوی نسخه کار گورنمنت برجستری محفوظ و مؤکد گردیده
احدی حق چاپ و استنساخ ندارد مگر باذن و
اجازهٔ جناب مترجم کتبه العبد ابن
محمّد تقی الحسینی الانجوی لطف الله
متخلص بنشاط عکاس
شیرازی

۱۳۲۹

شهر شوال المکرّم سنه یکهزار و سیصد و بیست و نه هجریه مطابق ماه اکتوبر سال یکهزار و نهصد و یازده ۱۹۱۱ عیسوی

اعلام هر کس از داخل یا خارج هندوستان
طالب این کتاب باشد در شهر پونه بمطبع ابزروور
رجوع نماید قیمت با جلد یکروپیه بی جلد چهارده آنه
خرج پست براو زیاد می شود